

## بررسی تحلیلی و انتقادی حدیث «لَانُورُث» (۱)\*

□ حجت الاسلام و المسلمین خالد الغفوری  
عضو هیئت علمی جامعه المصطفیٰ ﷺ العالمیه  
مترجم: محمدحسین صادقی

### چکیده

در این مقاله به بررسی کمال و تمام مسئله نفی ارث از پیامبران ﷺ به طور کلی و به ویژه پیامبر اسلام ﷺ پرداخته ایم. این مسئله از جهات متعدد مورد پژوهش قرار گرفته است: نصوصی را که بر نفی ارث از پیامبران وجود دارد بررسی کرده ایم و دلالت آن را بر مدعا و وحدت دلالت و تعدد دلالتی آن را به بحث گذاشته ایم. سپس حدیثی را که معروف به حدیث «لَانُورُث» است را بر اساس قواعد رجالی و اصولی، تحلیل و بررسی کرده ایم و در گام بعد نص حدیث، الفاظ و قالبهای بیانی (صیغه) آن و دلالت هر کدام را مورد تامل قرار داده ایم و در پایان، تعارض این حدیث را با ادله دیگر باشد سنت و موقف اصحاب متشرعه نسبت به آن و تعارض آن با کتاب را، تحلیل و ارزیابی کرده ایم.

**کلیدواژه‌ها:** ارث، پیامبران، تخصیص، تقیید، آیه، حدیث، نص، سند.

\*. وصول: ۱۳۸۹/۳/۱۱؛ تصویب: ۱۳۸۹/۶/۲۵.

## مقدمه

از همان آغاز تاریخ اسلام، بحث تاریخی تند و داغی پیرامون مسئله ارث پیامبر ﷺ مطرح گشت و نظریات مختلفی در این خصوص شکل گرفت که آیا حکم ارث یعنی انتقال مال و اموال متوفا به وارثانش نسبت به پیامبر ﷺ جاری است یا به صورت گسترده تر آیا حکم ارث نسبت به پیامبران الهی ﷺ جریان دارد یا ندارد؟

دو جواب متدوال در این باب مشهور است:

نخست، جواب منفی به پرسش فوق، که در حوزه اهل سنت و در مذاهب مختلف آن، معروف است.

دوم، پاسخ مثبت که در مکتب شیعه امامیه می بینیم.

با وجود مباحث فراوانی که در این خصوص صورت گرفته و رد و اشکالهایی که در این باب شده، مسئله به شکل قطعی پایان پذیرفته و این امر پژوهشگر را وسوسه و ترغیب می کند تا نگاهی دوباره به این مسئله اندازد، زیرا مسئله همچنان نیازمند تحقیق است.

ضروری است که این پژوهش به دور از گرایشهای مذهبی و پیش فرضهای اعتقادی صورت گیرد. لذا بر آن شدیم که براساس مبانی فقهی وارد این بحث گردیم و گاه نیز از مستندات تاریخی مدد بگیریم. نخستین دلیلی که می توان آن را برای اثبات حکم ارث و یا رد آن به کار گرفت، قرآن کریم است، زیرا برخی آیات قرآن به این مبحث پرداخته است. بررسی آیات قرآن کریم در خصوص این مبحث، شایسته تحقیق مستقل و جداگانه ای است.<sup>(۱)</sup>

دلیل عمده اهل سنت، استنادی است که به روایات نفی ارث از پیامبران دارند. مشهورترین این احادیث، حدیث «لأنورث» است. به همین جهت بود که ما تلاش

کردیم تمام اطلاعات و مطالب مرتبط به موضوع را جست‌وجو کنیم. به منابع مختلف کهنه و نو در زمینه‌های مختلف که به نوعی ارتباط فقهی و تفسیری و حدیثی و لغوی و تاریخی، با موضوع داشت، مراجعه کردیم و به منابع مذهب خاصی بسنده نکردیم، بلکه کوشیدیم بیشترین مقدار ممکن از تألیفات معتبر تمامی مذاهب اسلامی را بررسی کنیم.

### اهمیت و سودمندی تحقیق

اهمیت این پژوهش با عنایت به ابعادی که این تحقیق در بردارد، روشن می‌گردد:

۱. بعد تاریخی. از آن جا که این مسئله مرتبط به برخی از حوادث تاریخی، بلکه خود یک حادثه تاریخی است، ضرورت دارد و سزاوار است که از این زاویه بررسی گردد تا از خلال تحلیل و بررسی، حقیقت آنچه رخ داده است، روشن گردد.
۲. بعد اعتقادی. این مسئله یکی از نقاط مهم اختلاف میان مکتب شیعه و سنی را نشان می‌دهد. هر یک از دو مکتب در این خصوص در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، زیرا طرفهای نخستین این مسئله و نزاع، نمادها و پیشوایان این دو مکتب بوده‌اند.
۳. بعد فقهی. این بعد در این مسئله بعد اصلی است، زیرا اختلاف دور این مسئله می‌چرخد که حکم ارث گذاشتن، پیامبر ﷺ را نیز در بر می‌گیرد یا نه؟ با توجه آنچه گفتیم میزان اهمیت بحث روشن گردید. اما این پرسش مطرح است که آیا این بحث فقط در محدوده نظری و انتزاعی صرف باقی می‌ماند یا آن‌گونه که می‌گویند پیامد عملی نیز بر آن مترتب می‌گردد؟

باید به یاد داشت که با عنایت به ابعاد متعددی که این بحث دارد، ارزش علمی آن، چه در صورتی که جواب مثبت باشد چه منفی، تفاوتی نمی‌کند. اما اگر دستاورد عملی برای آن اثبات گردد، این بحث بعد دیگری نیز خواهد یافت. به هر حال، بر اساس این اصل که حق با گذر زمان نابود نمی‌گردد، چه بسا این مسئله مطرح گردد

که اگر امکان شناخت آنچه از اموال پیامبر ﷺ باقی مانده باشد، به خصوص زمینهای باقی مانده از آن حضرت، به ذریه وی تعلق خواهد گرفت؛ گرچه سهم متعلق به هریک از آنان، بسیار ناچیز باشد.

بحث در این خصوص را در نقاط ذیل پی می‌گیریم:

### مبحث اول: احادیثی که بر ارث نگذاشتن پیامبران ﷺ دلالت دارند.

اهل سنت در منابع حدیثی شان، برخی روایاتی را نقل کرده‌اند که دلالت بر استثنای پیامبران ﷺ از احکام ارث دارند. از جمله روایاتی که می‌توان با آن بر این امر استدلال کرد، روایات زیر است:

۱. مالک بن انس از ابن شهاب زهری از عروة بن الزبیر از ام‌المؤمنین عایشه نقل می‌کند: وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، همسران آن حضرت درصدد برآمدند که عثمان بن عفان را نزد ابوبکر صدیق برای مطالبه میراثشان بفرستند. (یک هشتم سهمی را که از رسول خدا ﷺ می‌بردند). عایشه گفت: آیا رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم. آنچه را به جا می‌گذاریم صدقه است» (مالک، الموطاء: ۲/ ۹۹۳، بخاری، صحیح بخاری: ۵/ ۲۴ - ۲۵ و ۵/ ۸ نيسابوری، صحیح مسلم: ۵/ ۱۵۳؛ سجستانی، سنن ابی‌داود: ۲/ ۲۵ ح ۲۹۷۶ - ۲۹۹۷؛ بیهقی، السنن الكبرى: ۶/ ۲۹۹ - ۳۰۱؛ نسایی، السنن الكبرى: ۴/).
۲. از ابن مبارک از یونس زهری از عروه از عایشه نقل شده است: پیامبر ﷺ فرمود: «ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه به جا می‌گذاریم، صدقه است» (بخاری، همان: ۳/ ۸).

۳. از معمر به نقل از زهری از عروه از عایشه نقل گردیده است: فاطمه و عباس رضی الله عنهما نزد ابوبکر آمدند و میراثشان را از اموال رسول خدا ﷺ می‌خواستند. آن دو در آن وقت زمینشان را از فدک و خیبر

مطالبه می کردند. ابوبکر گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می فرمود: «ما ارث نمی گذاریم و آنچه به جا می گذاریم، صدقه است. خاندان پیامبر از این مال می خورند.» ابوبکر ادامه داد و گفت: سوگند به خدا من امری را فرو نگذاشتم و آنچه را دیدم رسول خدا ﷺ در این خصوص انجام دادند، من هم انجام دادم (همان: ۴/ ۴۲، ۲۰۹ - ۲۱۰ و ۵/ ۸۲؛ نیشابوری، صحیح مسلم: ۵/ ۱۵۳ - ۱۵۵؛ شیبانی، معرفة الرجال: ۱/ ۱۰، ۹، ۶، ۴/ ۱۳ و ۲/ ۳۵۳؛ سجستانی، سنن ابی داود: ۲/ ۲۳، شماره ۲۹۶۸ و ۲۴، ۲۹۷۳؛ ترمذی، سنن الترمذی: ۳/ ۸۱ - ۸۲، شماره ۱۶۵۸؛ نسایی، سنن: ۷/ ۱۳۲ - ۱۳۳؛ بیهقی، السنن الکبری: ۶/ ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳ و ۷/ ۶۴ - ۶۵ و ۱۰، ۱۴۳).<sup>(۲)</sup>

۴. از حماد ابن سلمه از محمد بن عمرو از ابی سلمه بن عبدالرحمن از ابوهریره آمده است: فاطمه رضی الله عنها به ابوبکر فرمود: وقتی مردی چه کسی از تو ارث می برد؟ ابوبکر گفت: فرزند و خانواده ام. حضرت فرمود: ما چرا از رسول خدا ﷺ ارث نمی بریم؟ ابوبکر گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: «پیامبر ارث نمی گذارد» (شیبانی، مسند: ۱/ ۱۰؛ بیهقی، السنن الکبری: ۶/ ۳۰۲؛ ترمذی، سنن الترمذی: ۳/ ۸۱، ۱۶۵۸).

۵. از یحیی بن عبدالله ابن بکیر از لیث از عقیل از ابن شهاب زهری نقل شده است: مالک بن اوس بن حدثان به من پیغام داد - پیش از این محمد بن جبیر بن مطعم از این حدیث وی چیزی به من گفته بود - من راه افتادم و نزد وی رفتم و از او پرسیدم. وی گفت: راه افتادم و بر عمر وارد شدم. یرفا،<sup>(۳)</sup> دربان عمر آمد و به عمر گفت: با عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد قراری داشتی؟ عمر گفت: بلی، به آنان اجازه بده. سپس گفت: با علی و عباس چه؟ گفت آری. عباس گفت: ای

امیرمؤمنان، میان من و ایشان داوری کن. عمر گفت: شما را به خدایی سوگند می‌دهم که با اراده او آسمان و زمین برپاست، آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه می‌گذاریم صدقه است.» مقصود رسول خدا ﷺ خود وی بود. جماعت<sup>(۴)</sup> حاضر گفتند: رسول الله ﷺ چنین فرمود؟ عمر رو به علی رضی الله عنه و عباس کرد و گفت: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ چنین فرمودند؟ آن دو گفتند: آری چنین فرمود. سپس عمر ادامه داد: من شما را از این امر خبر دادم. خدای متعال در باب این «فیء» چیزی را به رسولش ﷺ اختصاص داد که به هیچ کسی از آن نبخشیده بود. خداوند فرمود: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ ... قَدِيرٌ» (حشر: ۶). این مال تنها در اختصاص رسول خدا ﷺ بود و خداوند به کس دیگر جز شما از آن نبخشید<sup>(۵)</sup> و کسی را بر شما ترجیح نداد، بلکه به شما بخشید و در میان شما توزیع کرد تا این مال باقی بود. پیامبر ﷺ از این مال نفقه و هزینه سالانه خانواده‌اش را می‌پرداخت و آنچه را باقی می‌ماند، به عنوان مال خدا در نظر می‌گرفت. رسول خدا ﷺ در طول حیاتش این‌گونه عمل کرد. شما را به خدا سوگند می‌دهم این امر را می‌دانید؟ آنان گفتند: آری. سپس به علی رضی الله عنه و عباس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم این مسئله را می‌دانستید؟ آن دو گفتند: آری. خداوند امانتش را بازگرفت و رسول خدا ﷺ رحلت فرمود. ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدایم و خلافت را به عهده گرفت و به سیره رسول الله ﷺ عمل کرد. سپس ابوبکر نیز از دنیا رفت و من گفتم: من جانشین رسول خدایم و دو سال است که خلافت را به دست گرفته‌ام و به گونه‌ای عمل می‌کنم که رسول خدا ﷺ و ابوبکر عمل می‌کردند. (به سیره آنان وفادارم). پس از این همه، شما دو نفر که یکی هستید و کارتان یکی است، آمده‌اید تا از

من سهم ارثتان را از فرزند برادر و سهم همسران از میراث پدرش را مطالبه نمایید. گفتم (عمر): اگر شما دو نفر می‌خواهید این اموال را به شما وا می‌گذارم. آیا شما غیر از این حکم را از من انتظار دارید؟ به خدایی که به اذن او، آسمان و زمین پایرجاست، در این خصوص تا روز قیامت، حکم دیگری نخواهم کرد. اگر شما دو نفر از (اداره) آن عاجزید، به من واگذارید، تا خودم عهده‌دار آن گردم (بخاری، همان: ۴/ ۴۳ و ۵، ۲۳ و ۱۹۰/ ۶، ۱۴۶/ ۴؛ نيسابوری، همان: ۵/ ۱۵۱ - ۱۵۲؛ شیبانی، همان: ۱/ ۲۵ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۱۶۲ و ۱۷۹ و ۱۹۱ و ۲۰۸؛ بیهقی، السنن الكبرى: ۶/ ۲۹۷ - ۲۹۸ و ۷/ ۵۸ - ۵۹ و ۱۰/ ۱۰۲؛ سجستانی، السنن: ۲/ ۲۰، ح ۲۹۶۳ و ۲۰، ح ۲۹۶۴ و ۲۹۶۵؛ ترمذی، سنن الترمذی: ۳/ ۸۲، ح ۱۶۵۹؛ نسایی، السنن الكبرى: ۷/ ۱۳۶).

۶. مالک بن انس از ابی زناد از عبدالرحمن اعرج از ابی هریره نقل می‌کند: رسول خدا ﷺ فرمود: وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند؛ آنچه به جا گذاشته‌ام، پس از نفقه همسران و هزینه خدمتکارم، صدقه است» (مالک، الموطاء: ۲/ ۹۹۳، ح ۲۸؛ بخاری، ۳/ ۱۹۷ و ۴/ ۴۵ و ۸/ ۴؛ نيسابوری، همان: ۵/ ۱۵۶؛ شیبانی، همان: ۲/ ۲۴۲ - ۲۴۴؛ بیهقی، السنن الكبرى: ۶/ ۲۹۹ و ۳۰۲ و ۷/ ۶۵؛ سجستانی، السنن: ۲/ ۲۵).

۷. ابوالعباس محمد بن یعقوب از اسماعیل بن اسحاق از محمد بن ابوبکر المقدمی از فضیل بن سلیمان از ابومالک اشجعی از ربیع بن حراش از حذیفه از رسول الله ﷺ نقل می‌کند: «همانا پیامبر ارث نمی‌گذارد» (مالک، همان: ۲/ ۹۹۳؛ بخاری، همان: ۳/ ۱۹۷ و ۴/ ۴۵ و ۸/ ۴؛ نيسابوری، همان: ۵/ ۱۵۶؛ شیبانی، همان: ۲/ ۳۷۶؛ بیهقی، همان: ۶/ ۳۰۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط: ۵/ ۱۵۷؛ هیشمی، مجمع الزوائد: ۹/ ۴۰).<sup>(۶)</sup>

اسماعیل بن عمرو<sup>(۷)</sup> از حفص بن صالح از لیث از مجاهد از بن

عباس نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه به جا می‌ماند، صدقه است» (مالک، همان: ۲/ ۹۹۳، ح ۲۷؛ بخاری، همان: ۳/ ۱۹۷ و ۴/ ۴۵ و ۸/ ۴؛ نیسابوری، همان: ۵/ ۱۵۶؛ شیبانی، همان: ۲/ ۳۷۶؛ طبرانی، همان: ۵/ ۱۵۷؛ هبثی، همان: ۹/ ۴۰).

### مبحث دوم: تقریب دلالت احادیث بر ارث نبردن پیامبران ﷺ

در باب دلالت این احادیث بر ادعای فوق، بیانه‌های مختلفی، ارائه گردیده است از جمله: از برخی روایات قاعده کلی به دست می‌آید که مفادش این است که پیامبران ﷺ ارث نمی‌گذارند و آن مقدار اموالی که بعد از مرگشان به جا می‌نهد، صدقه است که پس از پرداخت نفقه همسران و حقوق خدمتکارانشان، بین نیازمندان مسلمان، توزیع می‌گردد (برآج، احکام المیراث فی الشریعة الاسلامیة: ۲۶۲ - ۲۶۴).

بر همین اساس، برخی وارثان را به چهار دسته تقسیم کرده‌اند: کسی که هم ارث می‌برد و هم ارث می‌گذارد؛ شخصی که نه ارث می‌برد و نه ارث می‌گذارد؛ فردی که ارث می‌گذارد اما ارث نمی‌برد؛ شخصی که ارث نمی‌گذارد و ارث می‌برد. دسته نخست مانند زن و شوهر و دو برادر که چنین‌اند. دسته دوم مانند بنده و مرتد و نوع سوم مانند بنده مبعوض (بنده‌ای که بخشی از وی به میزان قیمتی که از کل بهای وی پرداخت شده است، آزاد گردیده است) و جنین تازه به دنیا آمده که فقط می‌شود از آن ارث برد و دسته چهارم پیامبران ﷺ اند که ارث می‌برند، اما ارث نمی‌گذارند (شریبینی، الاقناع فی حل الفاظ: ۲/ ۵۰؛ بکری دمیاطی، حاشیة اعانة الطالبین: ۳/ ۲۶۳).

در میان آنچه بررسی کردم شگفت‌آور این گفته است که برخی معتقدند، پیامبران نه ارث می‌برند و نه ارث می‌گذارند (علاء الدین، تکملة رد المحتار: ۱/ ۳۶۱). زیرا این



احادیث چنان‌که خواهد آمد، دلالتی بر این امر ندارد.

۱. حدیث اخیر - اضافه بر احادیث پیشین - بر تایید آن عده از صحابه که نزد عمر بودند، مانند عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد بن ابی وقاص و علی عاشیه و عباس، دلالت دارد. چون عمر به آنان گفت: می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم، صدقه است» و آنان جواب دادند: آری، رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود.

۲. پاره‌ای از این روایات دلالت دارد که نزدیکان میت مادامی که شرایط ارث بردن فراهم باشد و موانع ارث در آنان نباشد، از متوفا ارث می‌برند و این حکم هر میت است اما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ارث نمی‌گذارد و این امر از ویژگیهای اوست و نه قانون کلی که تمام پیامبران صلی الله علیه و آله را شامل گردد. این نکته مضمون صریح یا ظاهر پاره‌ای از این روایات است و مفاد احتمالی برخی روایات دیگر.

۳. برخی از این روایات دال بر این امر است که دو جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله با جای پای رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشتند؛ سیره او را دنبال کردند و شیوه او را در پرداخت نفقه سال همسران رسول الله صلی الله علیه و آله تبعیت کردند و باقی مانده اموال رسول خدا صلی الله علیه و آله را به نیازمندان دادند (برآج، همان: ۲۶۴).

۴. بعضی از این روایات دال بر این است که بر ولی امر یا خلیفه مسلمین پس از حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب است که عهده‌دار تأمین معیشت و نفقه کسانی گردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش آنان را تأمین می‌کرده و نفقه آنان را می‌پرداخته است (همان).

### مبحث سوم: بررسی سندهای احادیث فوق

باید به یاد داشت که گاه طرف صحبت و بحث، کسی است که ادعای شنیدن بی‌واسطه حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را دارد، مانند صحابی آن حضرت مثل ابوبکر. گاه نیز طرف بحث، کسانی هستند که معاصر صحابه‌اند، ولی با واسطه حدیث را

دریافته‌اند. گاه نیز طرف صحبت متأخران یا کسانی هستند که در دوره‌های بعدی قرار دارند و می‌خواهند بر نفی ارث از رسول الله ﷺ استدلال کنند.

در فرض نخست با ادعای ابوبکر (که صحابی حضرت پیامبر ﷺ است) مبنی بر اینکه حدیث را مستقیم و بی‌واسطه شنیده است، روبه‌روایم. در این فرض، بحث بر سر سند حدیث، بی‌معنا خواهد بود، زیرا ادعای شنیدن بی‌واسطه حدیث تنها برای خود آن شخص یقین‌آور است. در چنین فرضی از دو جهت می‌توان با صاحب ادعا بحث کرد: جهت نخست اینکه نقل او از پیامبر ﷺ آیا نقل حسی و شنیداری است یا براساس اجتهاد او.

جهت دوم اینکه در هر دو صورت (شنیدن یا اجتهاد)، باید دید که حدیث چه مقدار بر حکم مدعا مبنی بر نفی ارث از پیامبر ﷺ دلالت دارد.

بنابراین، فرض صدور قطعی نسبت به راوی‌ای که بی‌واسطه به رسول خدا ﷺ دسترسی دارد، به معنای پایان یافتن تمام وکمال بحث و جدال نیست، آن‌گونه که برخی پنداشته‌اند (همان: ۲۱۳).

دریافت بی‌واسطه حدیث از برخی جهات به مناقشات و نزاع پایان می‌بخشد، اما از دو جهت فوق، بحث و نزاع به قوت خود باقی است. این سخن در باب هر فردی از صحابه که فرض شود بی‌واسطه از پیامبر شنیده، جاری است.

با توجه به این امر، بحث را در دایره گسترده‌تر مطرح می‌کنیم و براساس دو سؤال (آیا نقل حسی است یا اجتهادی؟ و حدیث چه مقدار می‌تواند مدعا را اثبات کند؟)، بحث را دنبال می‌کنیم و این پرسشها را مطرح می‌سازیم:

سؤال اول: چه ارزیابی علمی از سندهای احادیث نقل شده، می‌توان ارائه کرد؟

سؤال دوم: آیا این روایات، اخباری آحاد به شمار می‌روند؟

سؤال سوم: آیا این احادیث، حدیثهای متعدد است یا تنها یک حدیث است که

از ابوبکر به عنوان صحابی رسول خدا ﷺ به روایتهای مختلف نقل گردیده است؟

## پاسخ سؤال اول

این نکته برای خواننده محترم قابل یادآوری است که هدف از طرح این بحث این منظر، پایان بخشیدن به ادعای اغراق آمیز در باب قطعیت سند احادیثی است که ارث گذاردن رسول خدا ﷺ را نفی می کند و آن امر را پایان یافته تلقی می کند.

به زودی نشان خواهیم داد که مقدار قابل توجهی از ادله و مستندات در دسترس است که اعتماد به این سندها را خدشه دار می سازد. لذا تردید و خدشه در سند این روایات، سخن گزافی نیست، بلکه مستندات رجالی، آن را تایید می کند.

آری، چه بسا بتوان بر اساس نگرش دیگری به تصحیح سندها اقدام کرد یعنی از خلال استناد به توثیق و تاییداتی که درباره روایان این احادیث آمده است، دست به این تصحیح زد. اما از طرفی باید به یاد داشت که هرکسی می تواند دیدگاه رجالی خود را پیرامون این احادیث داشته باشد و موقف و ارزیابی علمی اش را در باب درستی و نادرستی روایات بیان دارد. از نظر منطقی، تحمیل نگرش خاص بر دیگران یا توصیف نگاه و تحلیل بقیه به اوصاف ناشایست، دور از صواب است.<sup>(۸)</sup> باید پرونده بحث را به روی هر نگرش و بررسی علمی، باز نگه داشت.

اکنون پاره ای از اشکالات و نقدهایی را که می توان نسبت به این سندها طرح کرد، مرور می کنیم.

۱. حدیث نخست که مالک روایت کرده است، در سلسله اش عروة بن زبیر<sup>(۹)</sup>

قرار دارد که دو مشکل را در این حدیث ایجاد می کند:

۱-۱. این شخص متهم به جعل حدیث است. ابن ابی الحدید معتزلی از ابی جعفر اسکافی یکی از سران معتزله روایت می کند: معاویه گروهی از صحابه و دسته ای از تابعین را وا داشت که روایات ناپسندی را که بدگویی علی علیه السلام و برائت از وی را در برداشته باشد، نقل کنند و برای آن هم دستمزد و پاداشی در نظر گرفت که آنان

را به این امر ترغیب کند. آنان هم دست به جعلی زدند که وی را خشنود ساخت. از جمله کسانی که در این فهرست بودند:.... و از تابعین عروة بن زبیر بود (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه: ۴/ ۶۳، باب ۵۶).

عروه، برخی از روایات در بردارنده هجو را درباره امیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده است که ارواح مؤمنان را ناخشنود ساخته و بر اندام آنان لرزه می اندازد (همان).

۱-۲. مشکل دومی که دشوارتر از این است، دشمنی شدیدی است که وی نسبت به اهل بیت علیهم السلام به خصوص علی علیه السلام از خود نشان می داده است. این امر به حوادث تلخی بر می گشت که در حادثه جمل رخ داد. ریشه این امر، کشته شدن پدرش زبیر و سرشکستگیها و ناکامیهای ام المؤمنین عایشه است که خاله وی بود. با وجود این، چگونه می توان به نقلهای حدیثی او به خصوص به روایات او درباره اهل بیت علیهم السلام، اطمینان کرد.

گفتنی است که بیهقی این حدیث را در جای دیگر به صورت مرسل از ابوهریره نقل کرده و به عروه نسبت نداده است. گویا وی بر سندهای پیشین، تکیه کرده است (بیهقی، همان: ۶/ ۲۹۹).

۲. حدیث دوم، همان حدیث نخست است.

۳. حدیث سوم در سلسله اش عروة بن زبیر قرار دارد که در باره اش توضیح دادیم.

۴. حدیث چهارم در سلسله اش دو مشکل وجود دارد: ۱-۳. در این روایت ابوهریره که همان ابوسلمه<sup>(۱۰)</sup> است، قرار دارد که درباره وی باید این نکات را به یاد داشت:

الف) وی از قاضیان بنی امیه است که در شدت دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام شهره است.

ب) وی از کسانی است که به دلایل خانوادگی و قبیله ای، با

اهل بیت علیهم السلام میانه خوبی ندارد.

ج) افزون بر این، روایاتی وجود دارد که میزان اعتماد به وی را

کاهش می‌دهد. درباره‌ی وی حکایتهای وجود دارد که گویای عدم تزکیه و خودسازی اوست و نشان می‌دهد که وی دچار جهل مرکب است: عمرو بن دینار می‌گوید: ابوسلمه گفت: من فقیه‌تر از «بال»<sup>(۱۱)</sup> ام. ابن عباس گفت: درباره‌ی مبارک می‌گویی؟ و از گفته‌ی وی تعجب کرد. این سخن را ابن عیینه از وی نقل کرده است.

د) از شعبی نقل کرده‌اند که ابوسلمه وارد کوفه گردید و داشت میان من و شخص دیگری راه می‌رفت. از وی پرسیدند: از میان آنانی که هنوز زنده‌اند، چه کسی داناتر است؟ وی درنگی کرد و سپس گفت: مردی که میان شما دوتاست (ذهبی، سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۲۸۷ - ۲۹۱، شماره ۱۰۸).

عبدالرزاق از معمر و وی از زهری نقل می‌کند: ابوسلمه با ابن عباس در مباحث، مشاجره و مخالفت می‌کرد و این‌گونه خود را از دانش فراوان او محروم می‌ساخت. این حکایت به عایشه رسید و او درباره‌ی ابوسلمه - در حالی که ابوسلمه مشغول نقل حدیث بود - گفت:

داستان تو داستان جوجه‌هاست که وقتی خروس بانگ بر می‌آورد، با آن فریاد می‌کشند. این سخن را عمرو بن دینار نقل کرده است (باجی، التعديل و التجريح: ۲/ ۹۳۲، شماره ۸۳۲؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق ۲۹ - ۳۰۴).

۲-۳. در روایت ابوسلمه، محمد بن عمرو<sup>(۱۲)</sup> آمده است. از یحیی بن معین نقل شده است: آنان از حدیث وی دوری می‌گزیدند (ذهبی، میزان الاعتدال: ۳/ ۶۷۳، شماره ۱۰۱۵).

۵. حدیث پنجم در بیشتر از یک روایتش به مالک بن اوس بن حدثان می‌رسد که از نظر رجالی در کل یا در خصوص این حدیث، متهم است:

ابن عساکر از ابی‌القاسم سمرقندی از ابن مسعده، از ابی‌عمرو فارسی

از احمد بن عدی روایت کرده است که وی گفت: شنیدم که عبدان می‌گفت: برای بن خراش<sup>(۱۳)</sup> حدیث «ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه به جا می‌گذاریم صدقه است» را نقل کردم. وی گفت: این حدیث باطل است. گفتم در این سلسله چه کسی متهم است؟ در حالی که این حدیث را زهری، ابوزبیر و عکرمه بن خالد از مالک بن اوس بن حدثان، نقل می‌کند. آیا همه اینها را متهم می‌کنی؟ گفت: نه؛ مالک بن اوس متهم و مشکل‌دار است (ابن عساکر، همان: ۵۶، ۳۶۰).

شریک بن عبدالله از عثمان بن عفان روایت می‌کند که وی مالک را هجو می‌کرد و او را متهم به تبانی و توطئه می‌کرد. وی در باب نقدش نسبت به ام المومنین عایشه می‌گوید: شما دو تا اعرابی ای را ساختید و پرداختید که با ادرارش مالک بن [حویرث]<sup>(۱۴)</sup> حدثان را تطهیر می‌کرد و شهادت دادید که پیامبر ﷺ فرمود: «ما جمع پیامبران، ارث نمی‌گذاریم و آنچه به جا می‌گذاریم، صدقه است.» اگر شما دو تا شهادت به حق داده باشید، به پاداش شهادتتان دست می‌یابید و اگر به باطل شهادت داده باشید... (ازدی، الايضاح: ۲۵۶؛ مفید، الامالی: ۶۷).

از گفته عثمان نه تنها بدگویی و هجو مالک که راوی حدیث است، به دست می‌آید، بلکه طعن و تردید درباره صدور روایت از پیامبر ﷺ نیز استفاده می‌شود. این حدیث را هیشمی از شیخ از قریش بنی تیم نیز به صورت مرسل نقل کرده است (هیشمی، همان/ ۲۰۷).

این حدیث را همین‌طور ابوداود (سجستانی، همان: ۲/ ۲۵، ح ۲۹۷۵). و بیهقی (بیهقی، همان: ۶، ۲۹۹ - ۳۰۰). از عمر بن مرزوق از شعبه از عمرو بن مره از ابی‌البختری، نقل کرده است.

مشکل این سند، عمرو بن مرزوق باهلی<sup>(۱۵)</sup> است. وی متخصص تاریخ جنگ و غزوات و سیره است و تخصصی در حدیث ندارد. افزون بر این، عده‌ای مانند عجلی

او را تضعیف کرده‌اند (عجلی، معرفه الثقات: ۲/ ۱۱۵، شماره ۱۴۰۷؛ عقیلی، الضعفاء: ۳/ ۲۹۲، (۱۲۹۴)؛ رازی، الجرح و التعديل: ۶/ ۲۶۳ - ۲۶۴، شماره ۱۴۵۶).

۶. حدیث ششم به خاطر وجود ابوزناد<sup>(۱۶)</sup> در سلسله راویان آن، ضعیف است. برخی از جمله مالک بن انس، به این جهت ابوزناد را تضعیف کرده است که وی دست پرورده بنی امیه است. از سفیان روایت شده است که وی گفت: نزد اسماعیل بن محمد بن سعد نشسته بودم و گفتم: ابوزناد به ما گفت (نقل حدیث کرد). وی مشتی از ریگ برداشت و به سمت من پرتاب کرد (عقیلی، الضعفاء: ۲/ ۲۵۱، شماره ۱۰۶). یحیی به نقل از مالک بن انس می‌گوید: ابوزناد، کاتب این قوم، یعنی امویان بود. وی از مالک ناخشنود بود (دوری، تاریخ ابن معین: ۱/ ۱۷۴، شماره ۱۱۱۰).

۷. حدیث هفتم؛ در سلسله این حدیث، فضیل بن سلیمان نمیری قرار دارد که رجالیان وی را تضعیف کرده‌اند.

نسایی درباره وی می‌گوید: وی قوی نیست (نسایی، الضعفاء و المتروکین: ۲۲۷، شماره ۴۹۴). و از ابن معین درباره وی آمده است که وی ثقه نیست (رازی، الجرح و التعديل: ۷/ ۷۲، شماره ۴۱۳). و از ابی زرعه درباره وی نقل شده است: او نرم‌گفتار (بی‌پروا) است (باجی، التعديل التجريخ: ۳/ ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸، شماره ۱۲۳۰).

۸. حدیث هشتم؛ در سند این حدیث اسماعیل بن عمرو بجلی وجود دارد که بسیاری از علمای رجال از جمله ابوحاتم و دارقطنی و ابن عقده و عقیلی و ازدی (ابن حجر، تهذیب التهذیب: ۱/ ۲۷۹ - ۲۸۰، شماره ۵۸۲). وی را ضعیف شمرده‌اند. خطیب درباره وی می‌گوید: وی امور شگفت‌آور، غیر معمول و ناپسندی از سفیان و دیگران دارد (خطیب، تاریخ بغداد: ۱/ ۶۲). (نقل می‌کند).

**نتیجه:** روشن گردید که بر اساس یک مبنا در نقد و ارزیابی و جرح و تعدیل، سند حدیث‌های فوق - نسبت به راویان با واسطه و غیر مستقیم - خالی از نقد و اشکال نیست و به همین دلیل، این ادعا که صحت و درستی این روایات را پایان

پذیرفته تلقی می‌کند، درست نیست، بلکه براساس شواهد فوق، می‌توان در صحت آن خدشه کرد و در نقل آن از صحابه که راویان بی‌واسطه از رسول خدا ﷺ هستند، تردید روا داشت.

### پاسخ سؤال دوم

برخی مانند دکتر براج به پیروی از کسانی که پیش از او، این مسئله را مطرح کرده‌اند، مدعی‌اند که روایت فوق را تنها ابوبکر روایت نکرده است، بلکه اضافه بر وی، تعداد دیگری از صحابه مانند حذیفه بن الیمان، زبیر بن العوام، ابودرداء،<sup>(۱۷)</sup> ابوهریره، عباس، علی رضی الله عنه، عثمان، عبدالرحمن بن عوف و سعد ابی وقاص نیز آن را روایت کرده‌اند. وی تواتر یا معنایی نزدیک به تواتر را درباره نقل این روایت ادعا کرده است.

اما از خلال آنچه در جواب پرسش نخست گفتیم، روشن گردید که این احادیث، با نگاه به راویانی که با واسطه روایت را نقل کرده‌اند، در همه طبقات یا برخی طبقات آن، احادیث آحاد به حساب می‌آیند. از همین جا روشن می‌گردد که ادعای تواتر این روایت، بر اساس تمامی مبانی رجالی و حدیثی، سخن‌گرافی است که مستند به هیچ دلیلی نیست؛ حتی اگر درستی سندهای این احادیث را فرض بگیریم، این امر نیز مددی نمی‌رساند که این احادیث از دایره احادیث آحاد، بیرون رود و این امری روشن است.

**نقد و نظر:** ممکن است کسی بر مبنای پاره‌ای از نظریات در باب تواتر، نظریاتی که یقین حاصل از تواتر را به حساب احتمالات بر می‌گرداند، و بر این اساس حصول یقین در هر طبقه‌ای را شرط نمی‌داند، ادعای حصول تواتر در حدیث «لانورث» را مطرح کند. در جواب باید گفت: به فرض پذیرش این نظریه، این سخن فقط در غیر طبقه نخست پذیرفتنی است که بدون واسطه به طبقات بعدی روایت می‌کند. اما در طبقه اول نمی‌توان آن را پذیرفت. حتی اگر ما از موقع خود



تنزل کنیم، حداقل تعدد راوی در هر طبقه را شرط می‌دانیم، در حالی که با وجود راوی و ناقل واحد، تعدد حاصل نمی‌گردد. این همه، با قطع نظر از این نکته است که برای ما نقل حسی و شنیداری روایت، به اثبات نرسیده باشد.

### جواب پرسش سوم

در باب حدیث اول و دوم، راوی بی‌واسطه این دو حدیث، چنان‌که گذشت، ام‌المؤمنین عایشه است. ابن عبدالبر می‌گوید: تمامی اصحاب مالک این حدیث را همین‌گونه از وی روایت کرده‌اند؛ به جز اسحاق بن محمد فروی که وی در نقل این حدیث گفته است: از ابوبکر صدیق از پیامبر ﷺ (ابن حجر، فتح الباری: ۷/۱۲). دارقطنی این حدیث را در الغرائب آورده و به این امر اشاره کرده که تنها فروی، ابوبکر را در سند [مسند] خود افزوده است (همان).

باید یادآوری کنیم که به زودی توضیح خواهیم داد که اسناد این حدیث در واقع به ابوبکر می‌رسد و ام‌المؤمنین عایشه آن را بی‌واسطه از پیامبر ﷺ نشنیده است، بلکه از پدرش شنیده و به صورت مرسل (بدون ذکر نام ابوبکر) از پیامبر ﷺ نقل کرده است. حافظ بن حجر این دو احتمال را در سند این حدیث ذکر کرده است. گرچه وی هیچ‌یک را بر دیگری ترجیح نداده است، اما از نظر ما احتمال فوق به این دلایل ترجیح دارد:

آنچه در تاریخ آمده، این است که حضرت زهراء رضی الله عنها، چه به تنهایی و چه همراه با عباس، نخستین کسی است که ارث پیامبر ﷺ را مطالبه کرده است، و ابوبکر به عنوان صحابی حضرت پیامبر ﷺ این حدیث را در جواب آن حضرت نقل کرده است. این حادثه از حوادث مهمی بود که در روزهای آغازین خلافت ابوبکر اتفاق افتاد و خبر آن در جامعه اسلامی به خصوص فضای مدینه پیچید. پس از وقوع این حادثه، همسران رسول خدا ﷺ به فکر مطالبه سهم ارثشان افتادند. بنابراین، طبیعی

است که همسران پیامبر ﷺ از این حادثه و گفت‌وگوی انجام شده و سخنان و احادیثی که در آن نقل شده و به میان آمده است، از جمله حدیث «لانورث» که ابوبکر آن را روایت کرده است، اطلاع یابند و آن را بشنوند.

از سوی دیگر، در این حادثه با اقدام حضرت فاطمه علیها السلام در مطالبه میراث پدرش رسول خدا ﷺ و ادعای ابوبکر مبنی بر اینکه رسول خدا ﷺ فرموده است، «ما ارث نمی‌گذاریم»، این درخواست و انکار، وضعیت مخاطره‌آمیزی را به دنبال داشت، زیرا این امر به پیامدهایی می‌انجامید که پذیرش آن محال یا بسیار دشوار بود. از آن جمله اتهام بزرگی بود که به خلیفه متوجه می‌گشت. در چنین وضعیت دشواری آنچه متداول است، به کارگیری تمام ابزارهای موجود برای دفاع از سوی خلیفه بود تا بتواند از موضع دشواری که وی در برابر درخواست حضرت فاطمه علیها السلام اتخاذ کرده بود، دفاع و برای آن مستند دست و پا کند. وی باید حریمش را با تمام قدرتی که در اختیار داشت، از اتهام زیر پا نهادن حق، پاک نگه می‌داشت؛ به خصوص با عنایت به تندی موضع و سخنانی که میان دو طرف شکل گرفت؛ به گونه‌ای که به جدال و اقامه برهان کشیده شد و دو طرف تعبیرهای تندی نسبت به هم به کار بردند و کار به جایی رسید که در نهایت به قطع رابطه میان آن دو منتهی گردید. با توجه به این همه، اگر به جز ابوبکر کسی از صحابه بود که چیزی از این احادیث را از پیامبر ﷺ شنیده بود، خلیفه بدون شک وی را برای ادای شهادت و پایان دادن به این هیاهو و قیل و قال، فرا می‌خواند. اگر هم این نکته فرض شود که وی به صورت ناگهانی در برابر این درخواست قرار گرفته است و ابزار دفاع در برابر حضرت فاطمه علیها السلام را در آن وقت در اختیار نداشته است، باید می‌کوشید تا کسی را از میان مسلمانان که حدیث فوق را از پیامبر ﷺ شنیده است، بیابد و برای شهادت دادن احضار کند. اگر ام‌المؤمنین عایشه این حدیث را از پیامبر ﷺ شنیده بود، ابوبکر در به کارگیری آن به عنوان سند و اثبات حقانیت کارش غفلت نمی‌کرد؛

به خصوص که وجود شاهی با عنوان ام‌المؤمنین تأثیر زیادی در چنین وضعیتی داشت. اگر از عایشه در خواست شهادت می‌شد، گمان بدی هم نسبت به این شهادت صورت نمی‌گرفت.

باید به خاطر داشت که نحوه وقوع این حادثه با این فضا و بستر تاریخی، شواهد مهم و مؤثری در ارزیابی و تحلیل این دسته از روایات از نظر سند و حتی از نظر محتوا، به حساب می‌آید.

ام‌المؤمنین عایشه - چنان‌که در حدیث سوم گذشت - خود یکی از راویان حدیثی است که از مطالبه ارث پیامبر ﷺ از سوی فاطمه رضی الله عنها خبر می‌دهد و این داستان نقل حدیث «لانورث» از سوی ابوبکر را نیز شامل می‌گردد. به همین جهت، گمان بر این است و بلکه به صورت قاطع می‌توان گفت که آنچه عایشه نقل می‌کند، حدیثی است که نه از پیامبر ﷺ بلکه از ابوبکر شنیده است.

اما اگر حدیث از ام‌المؤمنین عایشه با لفظ «شنیدم» (سمعت) و یا همانند آن، که صریح در شنیدن از پیامبر ﷺ است، نقل شده است، همان‌گونه که در پاره‌ای از روایات از ابوبکر با این لفظ نقل گردیده است، در اینجا چنین احتمالی در نحوه نقل حدیث بعید است. به همین جهت حافظ، حدیثی را که در باب درخواست ارث توسط فاطمه رضی الله عنها است، مؤید و موافق با حدیث «لانورث» به روایت فروری که به ابوبکر اسناد داده شده، قرار داده است (کاندوهلوی، *اوجز المسالك الى موطن مالک: ۱۵ / ۳۲۴ - ۳۲۶*).

البته در روایت طبرانی آمده است که عایشه گفت: ...من گفتم آیا به خدا باور ندارید؟ نشنیدید که رسول خدا ﷺ می‌گوید: «ما ارث نمی‌گذاریم». روشن است که حدیثی با این تعبیر به خصوص استفاده از کلمه «يقول» (می‌گوید)، ظهور در این دارد که همسران پیامبر ﷺ این حدیث را بی‌واسطه از پیامبر ﷺ شنیده‌اند. با وجود این باید گفت که چاره‌ای به جز دست برداشتن از این ظهور نیست،

بلکه این ظهور به دلایل چند قابل مناقشه است:

۱. حدیث ناتمام است و ماجرا و گفت‌وگو به شکل کامل نقل نگردیده است. پس از این گفت‌وگو واکنش همسران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جوابی که به عایشه داده‌اند، گزارش نشده است. احتمال سکوت آنان، تایید و یا رد سخنان عایشه هر سه وجود دارد. بنابراین، ظهور حدیث در شنیدن مستقیم آنان از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دچار خدشه می‌گردد.

۲. نمی‌توان به این فرض گردن نهاد که همسران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدیث نفی ارث را بی‌واسطه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده‌اند، زیرا لازمه این سخن تصمیم همه آنان به جز عایشه برای مخالفت با دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و توطئه و تبانی با عثمان در این زمینه است؛ در حالی که عثمان هیچ مصلحت شخصی در دستیابی آنان یا دست نیافتن آنان به ارث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشت. به همین خاطر پذیرش چنین فرضی بسیار بعید است و حتی می‌توان به نبود چنین فرضی، اطمینان کرد.

۳. در برخی روایات آمده است که ام‌المؤمنین عایشه خود اقدام به درخواست سهمش نموده است، اما دیرتر و در دوره خلافت عثمان بن عفان (ازدی، الايضاح: ۲۵۶؛ مفید، الامالی: ۶۷). اگر وی این حدیث را به صورت مستقیم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده بود، چنین درخواستی دلیل معقولانه نداشت.

۴. بسیار بعید است که عایشه به تنهایی و بدون سایر همسران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این حدیث را از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده باشد؛ به خصوص که این حدیث به آنان هم مربوط می‌شد و مورد اهتمام آنان نیز بود.

اما حدیث سوم و چهارم هر دو به ابوبکر به عنوان راوی مستقیم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سند داده شده است.

اما راجع به حدیث پنجم باید گفت: گاه چنین تصور می‌گردد که این حدیث به طور صریح دال بر این است که همه آنان که در مجلس دادخواست نزد خلیفه وقت

عمر بن خطاب حضور داشته‌اند، این سخنان را شنیده‌اند. این عده عبارت بودند از: علی رضی الله عنه بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب به عنوان افرادی که طرح شکایت کردند و عده‌ای دیگر از جمله عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص. <sup>(۱۸)</sup> این تصور به خصوص با سوگندی که عمر به آنان داد تقویت می‌گردد (شما را به خدا سوگند می‌دهم که با اراده او آسمان و زمین برپاست، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه می‌گذاریم صدقه است.» و مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از این گفته خود وی بود. جماعت حاضر گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود. عمر رو به علی رضی الله عنه و عباس کرد و گفت: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرمود؟ آن دو گفتند: آری، چنین فرمود).

اما این تفسیر حدیث با این دلایل قابل پذیرش نیست:

۱. با اینکه در این حدیث از سوگند قطعی سخن به میان آمده، اما تعبیر «آیا می‌دانید» (هل تعلمون) و (هل تعلمان)، چنان‌که پیداست، تعبیر مبهمی است که نمی‌توان از آن به شنیدن بی‌واسطه یا با واسطه از پیامبر صلی الله علیه و آله علم یافت. به همین جهت، هیچ دلالتی برای این حدیث انعقاد نمی‌یابد که نشان دهد این افراد، حدیث مورد نظر را بی‌واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند.

۲. یکی از افراد حاضر در این جمع، یعنی عثمان بن عفان، کسی است که به طور قطع این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده است، زیرا:

الف) آنچه در حدیث پیشین از عایشه نقل گردید، نشان می‌دهد که همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را به عنوان فرستاده آن برگزیدند و نزد ابوبکر فرستادند که به نیابت از آنان، سهم خود را از وی مطالبه کنند. با وجود این، چگونه می‌توان پذیرفت که وی حدیث نفی ارث را بی‌واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد؟

ب) از عثمان بن عفان روایت شده است. وقتی در زمان خلافت عمر ارث رسول خدا از وی مطالبه گردید، عثمان به طور صریح به رد و انکار این روایت

پرداخت و راوی این حدیث را به توطئه متهم کرد. همین‌رد و انکار این حدیث و انتقادی که وی از ام‌المؤمنین عایشه کرد، تأثیر بسیاری در سردی روابط عثمان و عایشه داشت و کار به جایی رسید که عایشه به مخالفت با عثمان، توهین و تحریک افکار برضد وی دست زد و اوصاف ناشایست به وی نسبت داد.

شاید به خاطر موضع انکاری که عثمان در قبال حدیث نفی ارث اتخاذ کرد، در برخی نقلهای بن‌حدثان از این حدیث می‌بینیم که «طلحه» به جای «عثمان» قرار گرفته و حدیث را دستخوش تحریف کرده‌اند (شبیانی، ۱/ ۲۵ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۷۹ و ۱۹۱ و دیگران).

۳. محور داستانی که در این حدیث آمده است، دعوا میان علی ع و عباس بر سر میراث پیامبر ص است. این امر چگونه با این فرض می‌سازد که آن دو، حدیث نفی ارث را از رسول خدا ص با واسطه - و چه رسد به دریافت بی‌واسطه - شنیده باشند؟ افزون بر این، متن این حدیث، مضامینی را در بردارد که به هیچ وجه پذیرفتنی نیست. به زودی این مطلب را به صورت مفصل بیان خواهیم کرد. اما وضعیت احادیث دیگر با توجه به این نکات روشن می‌گردد:

۱. از آنچه در نکته نخست پیرامون حدیث اول گفتیم، شاهد مهمی بر این امر به دست آمد که پس از حادثه درخواست زهراء ع از ابوبکر در اعطای ارث پدرش ص و انکار ابوبکر با استناد به حدیث «لانورث»، این حدیث بر سر زبانها افتاد، زیرا پس از این اتفاق و نشر خبر آن، ماجرای روایت این حادثه از سوی صحابه شروع می‌شود و پیش از این حادثه خبر و نشانی از این حدیث نیست.

۲. از آنچه تحت عنوان نکته دوم در باب این حدیث بیان داشتیم روشن گردید که انگیزه‌های بسیار و قوی‌ای در پشت نقل این حدیث و روایت آن از سوی عده‌ای از صحابه که بی‌واسطه آن را از پیامبر ص شنیده بودند و نیز ماجرای ادای شهادت به حق، وجود داشت؛ به خصوص با توجه به اختلاف شدیدی که پس از

این حادثه میان زهرا علیها السلام و خلیفه وقت رخ داد و پیامدها و ابعاد خطیری که این اختلاف در پی داشت.

۳. با توجه به آنچه که تحت عنوان نکته سوم بیان کردیم، روشن گردید که این احادیث با تعبیر «شنیدم» (سمعت) و مانند آن، که صریح در شنیدن بی واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و آن گونه که از ابوبکر در برخی روایات آمده، نقل نشده است. حتی با توجه به این قرینه‌ها شنیدن با واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بعید می‌نماید. آنچه در این روایت آمده، لفظ «قال» و مانند آن است که گرچه ظاهر آن گویای نقل مستقیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، اما براساس قرینه پیشین، از این ظاهر دست می‌کشیم.

۴. اگر حتی فرض کنیم که روایت با لفظ «شنیدم» (سمعت) و مانند آن نقل گردیده است که بر شنیدن بی واسطه از پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت صریح دارد یا ظهور قوی بر آن دارد، باید آن را تاویل به شنیدن با واسطه از رسول الله کنیم، زیرا قرینه‌های حالی که پیش از این ذکرش رفت، موجب یقین به این امر می‌گردد که شنیدن بی واسطه این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها و تنها به ابوبکر منحصر می‌گردد.

۵. از سوی دیگر، تفاوت تعبیر در نقل حدیث نشان نمی‌دهد که ابوبکر این حدیث را به صورت تکراری و بیشتر از یکبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد. این امر بسیار بعید است، بلکه می‌توان به عدم آن باور داشت؛ به ویژه با عنایت به این نکته که روایت مستقیم از پیامبر صلی الله علیه و آله در انحصار ابوبکر قرار دارد. این نکته خود مؤید این فرض است که روایت، نه نقل به لفظ که نقل به مضمون شده است. بنابراین، تعددی در نقل حدیث «نفی ارث» وجود ندارد؛ چه این روایت با تعبیر «لانورث» (ما ارث نمی‌گذاریم) باشد یا با عبارت «لایقتسم ورثتی دیناراً» (وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند)، بلکه آن گونه که خواهد آمد، برخی از محققان همچون قرطبی معتقدند که ابوبکر این بیان را از پیامبر صلی الله علیه و آله با این الفاظ و مشابه آن نشنیده،

بلکه آن را از بیان دیگر رسول خدا ﷺ استنباط کرده است.

### نتیجه

با اینکه بر حسب ظاهر، راویان بی واسطه احادیث فوق متعددند، اما پس از تأمل و غور روشن می‌گردد که روایت مستقیم، تنها در انحصار یک راوی است و نه بیشتر و این راوی کسی جز ابوبکر نیست.

بنابراین، می‌توان گفت که حدیث «لأنورث» خبر واحد است و حتی برخی از علمای اصول، وقتی به بحث حجیت خبر واحد پرداخته‌اند و بر امکان تخصیص کتاب با حدیث واحدی که از یک صحابی نقل شده باشد، استدلال کرده‌اند، برای تأیید گفته‌شان، حدیث «لأنورث» را مثال زده‌اند (غزالی، المنحول: ۲۵۳ - ۲۴۴؛ رازی، المحصول: ۱۶/۳ و ۴/۳۶۹؛ آمدی، همان: ۲/۶۶).

این حدیث در دسته بندیهای رجالی، در زمره حدیث مستفیض هم قرار ندارد، چه برسد به اینکه آن را متواتر بدانیم آن‌گونه که «باجی» پنداشته است. پس از اینکه ثابت گردید که این حدیث، خبر واحد است، باید دید حجیت شرعی خبر واحد، برای اثبات احکام شرعی چه مقدار است.

### مبحث چهارم: حجیت حدیث «لأنورث» به عنوان خبر واحد

باید دانست که در میان ادله لفظی، عنوان «حجیت خبر واحد» وجود ندارد که بحث ما دور عنوانی بچرخد که در میان ادله لفظی قرار دارد تا بحث بر سر وجود و عدم آن یا صدق و عدم صدق آن بر موردی باشد. این بحث مانند عنوان «صعید» (خاک پاک) نیست که در دلیل تمیم آمده است تا بحث بر سر این باشد که «صعید»، چه زمانی صدق می‌کند تا تمیم با آن تحقق یابد. خبر واحد عنوانی است که از ادله



انتزاع شده است.

از سوی دیگر، حجیت خبر واحد با وجود اینکه از ادله شرعی لفظی و غیر لفظی به دست می‌آید، اما این حجیت صرفاً امر تبعیدی نیست که اساس آن شارع باشد، بلکه امر عقلائی است که شریعت آن را امضا کرده است. شارع مقدس در رساندن احکام خود به بندگان به شیوه‌ای که عقلاً بر آن تکیه می‌کنند، عمل می‌کند. عقلاً هم بر خبر واحد بدان جهت تکیه می‌کنند که خبر واحد به صورت نوعی از واقعیت درآمده که خبر معطوف به آن است و کاشفیت دارد. بنابراین، حجیت خبر واحد دور این کشف و پرده‌برداری از واقعیت می‌چرخد. به همین جهت، اگر نقص و تردیدی در این خصوصیت به وجود آید، در چنین حالتی حجیت این‌گونه خبر دادن، روشن نیست.

مقصود از کاشفیت هم کاشفیت شخصی نیست، بلکه کاشفیت نوع عقلاست. این سخن یعنی اینکه عقلاً در موردی که راوی حدیث به هر دلیلی مشکوک باشد به خصوص اگر وی خبری را روایت کند که در جهت منافع خودش باشد و به ویژه اگر طرف مقابل در جایگاه دشمنی با وی قرار گیرد، در پذیرش خبر واحد و اعتماد بر آن، تردید خواهند کرد. درست به همین جهت است که رجالیان و دانشمندان جرح و تعدیل بر روایتی اعتماد نمی‌کنند که بر پیراستگی و شایستگی روایتگر دلالت کند، وقتی راوی خود این روایت را نقل کرده باشد.

ممکن است کسی بگوید: حجیت خبر واحد مانند حجیت شهادت شاهد در باب قضااست. وقتی شاهد دارنده شرایط شهادت باشد، از نظر شرع شهادت وی معتبر است و تردید و شک درباره درستی این شهادت، چه شخصی باشد یا نوعی، اثری ندارد.

در جواب باید گفت: میان این دو حوزه تفاوت بسیاری هست،

زیرا عنوان «شاهد» در میان ادله شرعی وجود دارد و گرچه این مبحث نیز ریشه عقلایی دارد، اما شارع از ما خواسته که به صورت تبدیلی حکم شرع را گردن بگذاریم. به همین جهت، این حکم به طور مطلق جز در مواردی که استثنا شده است، اعتبار دارد و جایی برای تردید نیست. شارع نظر خاصی در نحوه داوری و راههای اثبات حکم دارد و قضاوت و پایان بخشیدن به نزاعها، معیارهای خاص خودش را می‌طلبد. برخلاف باب خبر واحد که امر عقلایی محض است و شارع در این خصوص در برابر شیوه عقلا که تکیه بر خبر واحد در امور مختلف زندگی است، نظر جداگانه‌ای ندارد. از سویی ملاک عقلا در تکیه بر خبر واحد فقط و فقط کشف و حکایتگری است که خبر واحد از واقع دارد. به همین جهت، اندک تردید در این کشف نوعی، حجیت آن را ویران می‌سازد؛ گرچه به دروغ بودن و یا مخالفت آن با واقع قطع نداشته باشیم.

از همین جاست که برخی دانشمندان اصولی، دو گرایش دیگر در قبال حجیت خبر واحد را پایه نهاده‌اند:

گرایش نخست این است که حجیت خبر واحد، دور محور اطمینان به صدور خبر واحد می‌چرخد؛ گرچه راوی ثقه نباشد. گرایش دوم، حجیت خبر واحد را به طور مطلق رد می‌کند و معتقد است حجیت برای خبری ثابت است که صدورش از شارع قطعی باشد؛ فرقی نمی‌کند که منشأ قطع چه باشد.

ما در صدد این بحث نیستیم که کدام یک از گرایشها ترجیح دارد، بلکه می‌خواستیم نشان دهیم که این گرایشها برخاسته از یک نقطه مشترک در ذهن فقهاست و آن اینکه ملاک حجیت خبر واحد، کاشفیت آن است.

بنابراین، اگر شکی در کاشفیت خبری از اخبار آحاد وجود داشت، کاشفیت آن متزلزل خواهد شد و به طور طبیعی حجیت آن نیز که بر کاشفیت استوار است، به ناپودی خواهد رفت.

حال در خصوص بحث ما که حدیث «لانورث» می‌باشد، اگر یکی از فقها با نشان دادن پاره‌ای از شواهد و قرائن خاص و یا عام و بررسی شرایط عینی که حدیث در آن روایت شده است، در این حدیث شک کند، نتیجه‌اش حجیت نداشتن این حدیث نسبت به وی است.

ذکر این نکته ضروری است که حجیت نداشتن روایت، به صورت ضروری تکذیب راوی و متهم کردن وی به جعل و تحریف را در پی ندارد. چنین ادعایی - افزون بر اینکه از دایره مسئولیت فقیه خارج است - نیازمند دلایل علمی و مجوز شرعی است. زیرا در پس این پدیده که حدیث آن‌گونه که از پیامبر ﷺ صادر شده، نقل نگردیده است، علل و اسباب بی‌شماری می‌تواند قرار داشته باشد؛ شاید اول حدیث در شنیدن اشتباه کرده باشد یا شاید فراموش یا نقل به مضمون کرده باشد. شاید هم در فهم حدیث اشتباه رخ داده باشد یا آنچه در قالب حدیث نقل شده حکمی باشد که راوی آن را استنباط کرده و از نص شرعی بر گرفته است. احتمال دارد که وضعیت و شرایط وی معمولی نبوده است و او در حال خشم یا دشمنی قرار داشته و یا ترس بر او چیره بوده است و از سوی کسی اجبار شده باشد.

این نکته را از آن جهت گوشزد کردیم که پژوهشگر به جروب‌بحث، تهمت بستن و بیرون رفتن از منطق بحث علمی، کشیده نشود.

شواهد شک بر انگیز که می‌توان در گزارش این روایت نشان داد، عبارت‌اند از:

۱. پیش از هر چیزی میزان تأکید خود خلیفه (ابوبکر)، در باب صحت حدیثی که وی می‌پنداشت بر ارث نگذاشتن پیامبر ﷺ، دلالت دارد و اطمینانی که وی

در شنیدن آن از رسول الله ﷺ دارد و پایداری که در این موقف دارد، باید مورد تأمل قرار گیرد.

روایات و حکایتهای تاریخی که در این زمینه وجود دارد، ما را در فهم این امر مدد می‌رساند. گرچه در پاره‌ای از این شواهد می‌توان مناقشه کرد، اما در کل این شک را بر می‌انگیزد که آیا ابوبکر به تمام معنا و با تمام اطمینان به شنیدن این حدیث از رسول خدا ﷺ، مطمئن بود؟ از جمله می‌توان به این شواهد اشاره کرد: الف) در روایت آمده است که ابوبکر نزدیک بود فدک را به فاطمه علیها السلام تحویل دهد. این امر داشت اتفاق می‌افتاد که عمر نزد او آمد و اعتراض کرد و گفت: این چیست؟ ابوبکر گفت: نوشته‌ای است که برای فاطمه نوشته‌ام و ارث پدرش را برای وی در نظر گرفته‌ام. عمر گفت: پس به مسلمانان چه می‌بخشی (انفاق می‌کنی) در حالی که همان‌گونه که خود می‌بینی عرب به مخالفت و ستیزه با تو برخاسته است؟! سپس ابوبکر نوشته را برداشت و پاره کرد (صدر، فدک فی التاریخ: ۱۴۷ - ۱۴۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة: ۳/ ۴۸۱؛ ابن ابی الحدید، همان: ۱۶/ ۳۳۴).

ب) اظهار پشیمانی‌ای که ابوبکر هنگام وفاتش به خاطر تسلیم نکردن فدک به فاطمه علیها السلام داشت. وی در آن لحظه به قدری متأثر گشت که به مردمی که دورش گرد آمده بودند گفت: بیعتی را که با من کرده‌اید، به هم زنید.

شهادت صدر رضی الله عنه در این زمینه می‌گوید: از اینجا می‌فهمیم که خلیفه خود را در یک نگرانی بزرگ قرار داده بود که ریشه‌اش به نقص مادی و ضعف مدرک استناد وی، در حکمی بر می‌گشت که در حق فاطمه علیها السلام صادر کرده بود (صدر، همان: ۱۴۸ - ۱۴۹).

ج) نباید فراموش کرد که ابوبکر وصیت کرد (طبری، تاریخ الامم و الملوک: ۲/ ۶۱۴). تا وی را در جوار رسول خدا ﷺ دفن کنند. چنین وصیتی تنها در صورتی

درست است که از اعتبار قانونی مدرک حدیثش درباره میراث عدول کرده باشد و به همین دلیل از دخترش بخواهد که اجازه دهد مقبره وی در محدوده‌ای که سهم وی از میراث است قرار گیرد. این در صورتی است که همسر پیامبر ﷺ، یعنی عایشه، سهمی در این زمین داشت و سهمش این مقدار را کفایت می‌کرد. اگر وی همچنان معتقد بود که میراث پیامبر ﷺ صدقه و مشترک میان همه مسلمانان است، ضرورت می‌یافت که از آنان اجازه بطلبد. به فرض که مسلمانان بالغ چنین اجازه‌ای را به وی می‌دادند؛ کودکان و افراد ناتوانی که در آن زمان زندگی می‌کردند، چگونه این اجازه را به او می‌دادند؟ (صدر، همان: ۱۴۹).

د) در حالی که می‌دانیم خلیفه خانه‌ها و سکونت‌گاههای همسران پیامبر ﷺ را که در زمان رسول خدا ﷺ در آن می‌زیستند، از آنان باز نستاند، چه چیزی باعث گردید که وی میان این خانه‌ها و باغ فدک تفاوت قائل گردد و آن را از حضرت فاطمه ع بازگیرد و محصولات آن را برای مصالح عمومی اختصاص دهد، اما خانه‌های همسران پیامبر ﷺ در اختیارشان بماند و آنان بتوانند تصرف مالکانه در آن داشته باشند و حتی از عایشه اجازه بگیرد تا وی را در حجره‌اش دفن کنند. آیا حکم نفی ارث، در اختصاص پاره تن پیامبر ﷺ بود؟! یا اینکه خانه‌های همسران رسول خدا ﷺ هدیه بود؟ بر ماست که بررسی کنیم و بفهمیم خلیفه با چه مستندی به چنین حکمی دست زده است؛ در حالی که دلیل و برهان بر این حکم اقامه نشده است و هیچ یک از همسران رسول خدا ﷺ نیز چنین ادعایی نکرده‌اند. از سویی، تصرف (حیازت) این خانه‌ها از سوی آنان در زمان رسول خدا ﷺ گواه ملکیت آنان نمی‌گردد، زیرا این تصرفها، تصرف استقلالی نبوده است، بلکه در حاشیه تصرفات رسول خدا ﷺ مانند تصرف هر همسری نسبت به دارایی شوهرش بوده است. همان‌طور که نسبت خانه‌ها به آنان در قرآن کریم «قَرْنٌ فِی

بُيُوتِكُنَّ (احزاب: ۳۳)؛ و در خانه‌هایتان آرام گیرید.» نمی‌تواند دلیل بر ملکیت آنان باشد، زیرا نسبت دادن چیزی به کسی (اضافه) با کم‌ترین رابطه، ممکن و درست است. اضافه بر این، خانه‌های مذکور تنها پس از چند آیه، به رسول خدا ﷺ نسبت داده شده است. قرآن کریم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ (احزاب: ۵۳)؛

ای مؤمنان، به خانه‌های پیامبر وارد نشوید مگر به شما اجازه داده شود.

اگر ترتیب قرآنی حجت است، ضروری است که مدلول این آیه اخذ گردد. در صحاح السنة حدیثی آمده است که رسول خدا ﷺ بیت را به خود نسبت داده است: «میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است» (صدر، فدک فی التاریخ: ۱۴۹ - ۱۵۰).

۲. خلیفه اول همزمان راوی، مدعی و طرف دعواست و در این دعوا به جز این حدیث، مستندی ندارد؛ امری که شک برانگیز است و انسان را از پذیرش آن باز می‌دارد، زیرا او این حدیث را در شرایط غیر معمولی، پس از وقوع نزاع و نه پیش از آن، روایت کرده است.

۳. اگر روایتی با این مضمون از پیامبر ﷺ صادر گردیده است، چرا تنها برای ابوبکر بیان گردیده است، در حالی که این امر محل ابتلای وی نیست. او وارث پیامبر ﷺ نیست. چرا حضرت برای وارثان خود چیزی نگفته است؟ در حالی که برای پیامبر ﷺ سزاوار بلکه واجب بود که خاندان و عترت و دختر و همسرانش را از این امر آگاه می‌ساخت و سکوت وی به نوعی فرو رفتن در معصیت و کوتاهی در امر تبلیغ رسالت را در پی داشت، زیرا این امر ذاتاً به خاندان رسول ﷺ اختصاص داشت و محل ابتلای آنان بود و جهل آنان به این حکم به اختلاف در میان امت می‌انجامید. شهید صدر در این زمینه می‌گوید:

چگونه پذیرش این امر برای ما ممکن است که رسول خدا ﷺ

محبوب‌ترین و نزدیک‌ترین فرد به خودش را به میان سختیها و گرفتاریها سوق دهد؛ کسی که خشم وی خشم رسول خدا ﷺ و سرورش شادی وی و دل‌تنگی او، ناراحتی پیامبر خدا ﷺ را در پی دارد (نیسابوری، المستدرک: ۳/ ۱۵۳ - ۱۵۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد: ۹، ۲۰۳؛ زید بن علی، مسند زید: ۵۴۹؛ متقی هندی، کنز العمال: ۱۲/ ۱۱۱، ح ۳۴۲۳۷ و ۱۳/ ۶۷۴، ح ۳۷۷۲۵؛ ضحاک، الأحاد و المثانی، ۵/ ۳۶۳، ح ۲۶۵۹؛ زرندی الحنفی، نظم درر السمطين: ۱۷۷؛ ذهبی، میزان الاعتدال: ۱/ ۵۲۵، شماره ۲۰۰۲ و ۲/ ۴۹۲، شماره ۴۵۶۰؛ مزی، تهذیب الکرامل: ۲۵/ ۲۵۰؛ ابن نجار بغدادی، ذیل تاریخ بغداد، ۲/ ۱۴۰، ح ۴۲۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق: ۳/ ۱۵۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر: ۱/ ۱۰۸، ح ۱۸۲؛ ابن اثیر، اسد الغابة: ۵/ ۵۲۲؛ دارقطنی، علل الدار قطنی: ۳/ ۱۰۳، ح ۳۰۵؛ ابن عدی، الکرامل: ۲/ ۳۵۱؛ ابن حجر، الاصابه، ۸/ ۲۶۵؛ ابن حجر، تهذیب التهذیب: ۱۲، ۳۹۲، شماره ۹۰۰۵؛ مقریزی، امتاع الاسماع: ۴/ ۱۹۶؛ طبری، ذخائر العقبی: ۳۹؛ صدوق، الامالی: ۴۶۷، ح ۶۲۲؛ طوسی، الامالی: ۴۲۷، ح ۹۵۴؛ طبری، دلائل الامامة، ۱۴۶؛ طبرسی، الاحتجاج: ۲/ ۱۰۳؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب: ۳/ ۱۰۷؛ تمیمی مغربی، شرح الاخبار: ۲/ ۲۹ و ۳/ ۵۲۲). در حالی که دور ساختن این مصیبتها از او تنها با مطلع ساختن وی از حقیقت امر میسر بود تا از مردم چیزی را که حق او نیست مطالبه نکند. گویا رسول خدا ﷺ از آسیب دیدن دخترش خشنود بوده است. این خسارت و آسیب، بعدها توسعه نیز یافت و ابزار اختلاف و غوغا میان همه مسلمانان گردید. در حالی که وی به عنوان رحمت برای جهانیان ارسال گردیده است، اما مدام بر کتمان حدیث از فاطمه علیها السلام پای فشرده، با وجودی که این حدیث را بر ابوبکر آشکار

ساخت (صدر، همان: ۱۵۱).

۴. اضافه بر این، پرسشهای دشواری در برابر این حکم ذاتاً شگفت‌آور قرار می‌گیرد؛ از جمله اینکه: اگر حکم نفی ارث، در اختصاص پیامبر ﷺ ماست و نه برای پیامبران دیگر، چرا حضرت این حکم را به وارثان‌اش نرسانده است؟ و اگر برای همه پیامبران بوده است، چرا پیامبران پیشین، در تبلیغ و بیان آن برای مردم و وارثانشان اهمال کرده‌اند؟! و یا اینکه حکم ارث نگذاشتن پیامبران ﷺ که انتخاب خلیفه است، از احکامی است که برای خاتم پیامبران در نظر گرفته شده است و مقتضای مصلحت این بوده است که دیرتر از وقت نیاز بیان گردد و به همین جهت، هیچ یک از پیامبران پیشین، از آن اطلاع نیافته‌اند؟! یا اقتضای مصلحت الهی این بوده است که این حکم تنها بر دختر رسول خدا ﷺ، صدقه طاهره ﷺ، و نه وارثان انبیای دیگر اجرا گردد؟! یا اینکه پیامبران پیشین نیز همین شیوه را در پیش گرفته‌اند و حکم ارث نگذاشتن پیامبران ﷺ را اجرا کرده‌اند و با این همه در هیچ یک از آثار و کتابهای تاریخی خبری از آنها نیست؟! یا در ورای همه اینها علل و اسباب دیگری قرار دارد (صدر، همان: ۱۵۰).

۵. دلایل تاریخی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد همسران پیامبر ﷺ به اضافه فاطمه ﷺ سهم ارثشان را از ابوبکر طلبیدند. ام‌المؤمنین عایشه در این میان تنها استثنا بود (نیسابوری، صحیح مسلم: ۱۵۳/۵؛ مالک، الموطأ: ۹۹۳/۲؛ بلاذری، فتوح البلدان: ۳۴/۱، ح ۱۱۰ و ۳۵-۳۶، ح ۱۱۵). که وی نیز بر اساس روایتی، در زمان خلافت عثمان - چنان‌که توضیح خواهیم داد - سهم خود را مطالبه نمود.

۶. علامه حلی معتقد است که ابوبکر بر خلاف مضمون حدیث «لأنورث» عمل کرد و رفتارش این روایت را نقض کرده است، زیرا امیرمؤمنان ﷺ و عباس در قاطر و شمشیر و عمامه رسول خدا ﷺ اختلاف کردند و ابوبکر حکم کرد که اینها سهم میراث امیرمؤمنان ﷺ است. اگر مال و اموال پیامبر ﷺ صدقه بود، جایز نبود



که امیر مؤمنان از آنها استفاده کند و بر ابوبکر واجب بود که آنها را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بگیرد (حلی، نهج الحق و کشف الصدق: ۲۶۸).

احمد در مسندش از اسماعیل بن رجاء از عمیر - غلام عباس - از ابن عباس نقل می‌کند که وی گفت:

وقتی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت و ابوبکر جانشین وی گردید، عباس با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اشیایی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جا گذاشته بود، نزاع کرد و ابوبکر گفت: چیزی را که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جا گذارده است، جابه‌جا نکرده است، (استفاده شخصی نکرده است) پس من هم جابه‌جایش نکردم... (شیبانی، مسند احمد: ۱/ ۱۳؛ هیشمی، مجمع الزوائد: ۴/ ۲۰۷؛ موصلی، مسند ابی‌یعلی: ۱/ ۳۴، ح ۲۶؛ ابن عبدالبر، التمهید: ۸/ ۱۵۹؛ متقی الهندی، همان: ۵/ ۵۶۸ - ۵۸۷، ۱۴۰۴).

ابن ابی‌الحدید از ابوبکر جوهری از ضحاک از هشام بن محمد، از عوانه بن حکم، از ابوبکر نقل می‌کند که وی گفت: اما بعد اهل بیت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سپردم (ابن ابی‌الحدید، همان: ۱۶/ ۲۱۴).

عجیب است که در پایان همین حدیث، مسئله نفی ارث مطرح شده است. ابوبکر در ادامه سخنانی که پیش از این نقل شد می‌گوید: «اما به جز اینهاست من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که ما جماعت پیامبران ارث نمی‌گذاریم» (همان). در حالی که نمی‌گوید من به عنوان ولی امر پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشیای فوق (قاطر و...) را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بخشیدم، بلکه آنها را از اموال عمومی استثنا کرد.

۷. در پاره‌ای روایات از این حدیث و در تتمه آن آمده است: «ما جماعت پیامبران طلا و نقره و زمین و مستغلات و خانه به ارث نمی‌گذاریم، اما ایمان و حکمت و دانش و سنت را به ارث می‌گذاریم» (همان). براساس این فقره از حدیث، این حدیث خود به نفی خود می‌پردازد و این غیر معقول است، زیرا مفاد حدیث آن‌گونه که خلیفه اول فهم کرده این است که اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از وی علم و

حکمت را به ارث برده‌اند. با وجود این، چگونه آنان از چیزی غافل‌اند که رسول خدا ﷺ فرموده است؟!

بنابراین، آنچه اهل بیت ﷺ در باب روایت حدیث یا رد و انکار و یا بیان آن گفته‌اند، واجب است پیروی گردد؛ مهم‌تر اینکه این حدیث علم نبوی را تنها و تنها در انحصار اهل بیت ﷺ قرار داده است؛ اگر غیر از این باشد، وراثت پیامبر ﷺ معنایی نخواهد داشت.

۸. این حدیث از سوی تعدادی از بزرگان صحابه مانند امام علی ﷺ و عباس و حضرت فاطمه ﷺ رد و انکار گردیده است. مسلم در صحیح خود و در کتاب جهاد و السیر، حدیث مالک بن اوس را نقل کرده که در آن گفته‌اند عمر را این‌گونه آورده است: ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه به جا می‌گذاریم، صدقه است.» اما شما دو نفر او را دروغگو، گناهکار، فریبکار و خیانتکار... (نیسابوری، صحیح مسلم: ۱۵۲/۵) دیدید. در روایتی از عایشه نیز آمده است: ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه ﷺ بدهد، سرباز زد. فاطمه ﷺ بر سر این مسئله بر ابوبکر خشمگین شد و با او قطع رابطه کرد و تا لحظه وفات با او حرفی نزد (همان).

این عده از صحابه صدور حدیث فوق را انکار کرده‌اند و این رد و انکار نه تنها به معنای رد و انکار شنیدن آن از رسول خدا ﷺ است، بلکه بیانگر مخالفت آن با قرآن و حکم خداست و گرنه بی‌معناست که شخصی، حدیثی را تنها به دلیل نشنیدن، رد کند؛ به خصوص وقتی این شخص انسان عالمی مانند امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب ﷺ باشد که داناترین فرد صحابه به کتاب و سنت است. انکار چنین شخصی به هر صورتی که باشد، گویای عدم صدور این حدیث است، بلکه بالاتر از این، اهل بیت ﷺ این حدیث را به شدت رد کرده‌اند و آن را مخالف حکم خدا و کتابش دانسته‌اند.

از طرف دیگر چه مجوزی برای انسان مؤمن وجود دارد که انسانی را تکذیب

کند و خیانتکار و گناهکار بشمارد که حدیثی را نقل کرده باشد که وی پیش از این نشنیده است؛ آیا نشنیدن حدیث، این مجوز را فراهم می‌کند؟

### مبحث پنجم: بررسی نص حدیث (لانورث)

این حدیث به بیانهای مختلف نقل گردیده است؛ گرچه از نظر محتوا یکی و یا همانند است. تعدد و اختلاف زیادی را که در بیان این حدیث می‌بینیم می‌توان از شواهدی به شمار آورد که نشان می‌دهد، حدیث نقل به مضمون شده است؛ چه روایت از راوی‌ای بی‌واسطه نقل شده باشد یا از سلسله راویانی که از وی نقل کرده‌اند. حتی پژوهشگر تساهل و کم‌توجهی زیادی را در نقل حدیث و افزودن الفاظ و کلمات به آن می‌بیند؛ امری که حکایتگر شدت آشفتگی و بی‌نظمی در نقل حدیث است. به هر حال، دو روایت عمده از این حدیث وجود دارد:

**روایت نخست:** این روایت خود دو صورت دارد که یکی مشتمل بر یک فقره است و دیگری دارای دو فقره است که فقره نخست آن به این تعبیر آمده است:

۱. «لانورث» (شیبانی، مسند احمد: ۱/ ۲۰۸، ۱۹۱، ۱۶۲، ۶۰، ۴۷ - ۴۹، ۲۵، ۱۰، ۹، ۶، ۴، ۲: ۴۶۳ و ۶/ ۲۶۲، ۱۴۵؛ بخاری ۴/ ۲۱۰، ۴۲ - ۴۴ و ۵/ ۸۲، ۲۵، ۲۴، ۲۳ و ۶/ ۱۹۰ و ۱/ ۱۴۶، ۵، ۴، ۳؛ نیسابوری، صحیح مسلم: ۵/ ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۲)؛ «ارث نمی‌گذاریم» بدون اینکه عبارتی پیش از آن باشد). مطالعات فقهی
۲. «انا لانورث» (شیبانی، مسند احمد: ۱/ ۱۶۲، ۴۸، ۲۵؛ سجستانی، سنن ابی داوود: ۲/ ۲۵، ح ۲۹۷۵)؛ (ما ارث نمی‌گذاریم).
۳. «انا معاشر الانبیاء لانورث» (شیبانی، همان: ۲/ ۶۳، ۴؛ بخاری، ۴/ ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۲۱۰ و ۵/ ۲۳ - ۲۵ و ۱۲ و ۶/ ۱۹۰ و ۱/ ۳، ۳، ۳، ۴، ۵، ۱۴۶؛ نیسابوری، همان: ۵/ ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵)؛ (ما جماعت پیامبران ارث نمی‌گذاریم).

۴. «انا معاشر الانبياء لانورث» (ابن حجر، فتح الباری: ۶/۱۲؛ عینی، عمدة القاری، ۱۱/ ۶۷، ۶۷ و ۱۴/۱۶۳؛ جوهری، السقیفة و فدک: ۱۰۳، ۱۱۵)؛ (ما جماعت پیامبران ارث نمی گذاریم).<sup>(۱۹)</sup>
۵. «نحن معاشر الانبياء لانورث»<sup>(۲۰)</sup> (ما جماعت پیامبران ارث نمی گذاریم).
۶. «ان الانبياء لایورثون» (دار قطنی، سنن: ۱/ ۲۳۱، ح ۳۴؛ جوهری، همان: ۱۰۵)؛ (همانا پیامبران ارث نمی گذارند).
۷. «نحن معاشر الانبياء نرث و لانورث» (بکری دمیاطی، حاشیة اعانة الطالبین: ۳/ ۲۶۲). (ما جماعت پیامبران ارث می بریم و ارث نمی گذاریم).
۸. «ان النبی لایورث» (شیبانی، همان: ۱/ ۱۳، ۱۰؛ بیهقی، همان: ۶/ ۳۰۲). (پیامبر ارث نمی گذارد) با صیغه مفرد.
۹. «من ارث نمی گذارم» (شیبانی، همان: ۱/ ۱۳ و ۲/ ۲۵۳). با صیغه مفرد.
- در این میان، دو بیان نخست بیشتر از همه نقل شده است.
- در برخی روایات از این حدیث، فقره‌ای اضافه شده است: «ما جماعت پیامبران طلا و نقره و زمین و مستغلات و خانه به ارث نمی گذاریم، اما ایمان و حکمت و دانش و سنت به ارث می گذاریم» (ابن ابی الحدید، همان: ۱۶/ ۲۱۴).
- در فقره دوم این حدیث این تعبیر نقل شده است:
۱. «ما ترکنا صدقة» (آنچه به جا می گذاریم، صدقه است) (شیبانی، همان: ۱/ ۴، ۶، ۹ - ۱۰، ۲۵، ۴۷ - ۴۹، ۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۰۷ - ۲۰۸؛ بخاری، همان: ۴/ ۴۲ - ۴۴ و ۵/ ۲۳ - ۲۵، ۸۲ و ۶/ ۱۹۰ و ۸/ ۳، ۴، ۵، ۱۴۶؛ نیسابوری، همان: ۵/ ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵ - ۱۵۶؛ سجستانی، همان: ۲/ ۲۱، ۲۳، ۲۵؛ نسایی، همان: ۷/ ۱۳۶؛ بیهقی، همان: ۶/ ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ - ۳۰۲ و ۱۰/ ۱۴۳).
۲. «و ان ما ترکنا صدقة» (بیهقی، همان: ۶/ ۲۹۷). (و همانا آنچه را که ما به جا

گذاشتیم، صدقه است). روشن است که این عبارت نقل به مضمون است و خود نص، نقل نشده است.

۳. «ماترکناه صدقه» (نيسابوری، همان: ۱۵۲/۵؛ ترمذی، همان: ۱۲/۳؛ بیهقی، همان: ۲۹۱/۶، ۳۰۰ و ۵۹/۷، ۶۵). (آنچه را به جا نهادیم، صدقه است).

۴. «ماترکنا فهو صدقه» (مالک، همان: ۲۷، ۹۹۳/۲؛ شیبانی، همان: ۱۴۵/۶؛ بخاری، همان: ۲۱۰/۴؛ نيسابوری، همان: ۱۵۳/۵؛ سجستانی، همان: ۲۵/۲). (آنچه را به جا گذاشتیم، آن چیز صدقه است).  
«ماترکناه فهو صدقه» (شیبانی، همان: ۲۶۲/۶). (آنچه را به جا گذاشتیم، آن چیز صدقه است).

کلمه «صدقه» در صیغه‌های سه‌گانه اول و دوم و سوم، هر دو وجه رفع و نصب را در خود دارد، اما در صیغه چهارم و پنجم، تنها می‌تواند مرفوع باشد.

روایت دوم: روایت دوم، سه فقره را در بر دارد که عبارت‌اند از:

فقره نخست که با این عبارتها نقل گردیده است:

۱. «لا یقتسم ورثتی دنانیر»<sup>(۲۱)</sup> (وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند).

۲. «لا یقتسم ورثتی دنانیر»<sup>(۲۲)</sup> (وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند).

۳. «لا یقتسم ذریتی دنانیر» (ابن عساکر، همان: ۱۱۵/۴). (بستگان من دینار تقسیم نمی‌کنند).

۴. «لا یقسم ورثتی دنانیر»<sup>(۲۳)</sup> (وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند).

۵. «لا یقسم ورثتی دنانیر»<sup>(۲۴)</sup> (وارثان من دینار تقسیم نمی‌کنند).

در تمامی روایتهای فوق کلمه «دنانیر» به وزن جمع آمده است و در نسخه

مصری نیز این‌گونه ثبت گردیده است (کانهلوی، همان: ۳۲۷/۱۵).

۶. «لا یقسم ورثتی دیناراً»<sup>(۲۵)</sup> (وارثان من دیناری تقسیم نمی‌کنند).

۷. «لا یقتسمن ورثتی دیناراً» (شافعی، کتاب المسند: ۳۲۳).
۸. «لا یقتسمن ورثتی دیناراً» (بخاری، همان: ۱۹۷/۳ و ۴/۴، و ۸/۴؛ نيسابوری، همان: ۱۵۶/۵، شیبانی، همان: ۳۷۶/۲؛ بیهقی، همان: ۳۰۲/۶ و ۷/۶۵).
۹. «لا یقتسمن ورثتی دیناراً و لا درهماً»<sup>(۳۶)</sup> (وارثان من دینار و درهمی تقسیم نمی‌کنند). در تمام روایتهای چهارگانه اخیر، کلمه «دینار» به صورت مفرد ثبت شده است. در نسخه هندی نیز این گونه آمده است. مناوی می‌گوید: این روایت ثبت شده است. ابوزرعه این نقل را ترجیح داده و آن را روایت درست‌تر ارزیابی کرده است (کاندهلوی، همان: ۱۵/۳۲۷).
۱۰. «لا یقتسمن ورثتی شیئاً» (بخاری، همان: ۱۹۷/۳، و ۴/۴ و ۸/۴؛ نيسابوری، همان: ۱۵۶/۵؛ شیبانی، همان: ۳۷۶/۲؛ بیهقی، همان: ۲۹۹/۶، ۳۰۲ و ۷/۶۵؛ بغدادی، ترکة النبی ﷺ: ۱۵۶؛ طبرانی، مسند الشامیین: ۴/۲۰۰، ح ۳۰۹۱). (وارثان من چیزی را تقسیم نمی‌کنند).
۱۱. «لا یقتسمن ورثتی شیئاً مما ترکت» (نمیری، تاریخ مدینة المنورة: ۱/۲۰۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳/۲۷). (وارثان من از آنچه به جا نهاده‌ام، چیزی را تقسیم نمی‌کنند). جایگزینی لفظ «چیزی» (شیئاً) به جای کلمه «دینار یا دینارها» (دینار و دنانیر) به تنهایی یا همراه با کلمات دیگر، یا افزودن عبارت «و نه درهمی» (و لا درهماً)، همگی خبر از این می‌دهد که حدیث به صورت لفظی نقل نشده و لفظ، مورد بررسی و عنایت نبوده است.
۱۲. «والله لا یقتسمن ورثتی»<sup>(۳۷)</sup> (به خدا سوگند وارثان من تقسیم نمی‌کنند).
۱۳. «والذی نفسی بیده لا یقتسمن ورثتی» (بیهقی، همان: ۲۹۹/۶؛ بغدادی، ترکة النبی ﷺ: ۱۵۶؛ طبرانی، مسند الشامیین: ۴/۲۰۰، ح ۳۰۹۱). (سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، وارثان من تقسیم نمی‌کنند).
- چنان‌که دیدیم، دو روایت پایانی همراه با سوگند، نقل شده است. آخرین فقره از

این حدیث با این تعبیرها، نقل گردیده است:

۱. «ماترکت... صدقة» (شیبانی، مسند احمد، ۲، ۶۳؛ جوهری، السقیفة و فدک: ۱۱۱).  
(آنچه را به جا گذاشتم، صدقه است).
  ۲. «ما ترکت... فهو صدقة» (مالک، همان: ۲/۹۹۳، ۲۸؛ شیبانی، همان: ۲/۳۷۶؛ بخاری، همان: ۳/۱۹۷ و ۴/۴۵ و ۴/۸؛ نیسابوری، همان: ۵، ۱۵۶؛ سجستانی، همان: ۲/۲۵؛ بیهقی، همان: ۶/۳۰۲ و ۷/۶۵؛ شافعی، المسند: ۳۲۳).
  ۳. «ماترکت... فانه صدقة» (شیبانی، همان: ۲/۶۴؛ ابن عساکر، همان: ۴/۱۱۵).
  ۴. «ماترکت... فانه صدقة» (صالحی، سبیل الهدی و الرشاد: ۱۰/۴۴۲).
  ۵. «ماترکته... فهو صدقة» (شیبانی، همان: ۲/۳۷۶؛ نمیری، همان: ۱/۲۰۲).
  ۶. «ماترکنا... صدقة» (بیهقی، همان: ۶/۲۹۹؛ ذهبی، همان: ۳/۲۷).
- کلمه «صدقه» در دو عبارت اول و ششم، می تواند به صورت مرفوع و منصوب به کار رود و در چهار عبارت میانی، یعنی دوم، سوم، چهارم و پنجم، تنها به صورت مرفوع به کار می رود.
- فقره میانی حدیث، به دو صورت نقل شده است:
۱. «بعد نفقة نسائی و مؤونة عاملی» (مالک، همان: ۲/۹۹۳؛ شیبانی، همان: ۲/۲۴۲، ۳۷۶، ۴/۶۴؛ بخاری، همان: ۳/۱۹۷ و ۴/۴۵ و ۴/۸؛ نیسابوری، همان: ۵/۱۵۶؛ سجستانی، همان: ۲/۲۵؛ بیهقی، همان: ۶/۳۰۲ و ۷/۶۵). (پس از پرداخت نفقه همسران و هزینه خدمتکارم). این روایت، معروف است.
  ۲. «بعد نفقة نسائی و مؤونة عیالی» (جوهری، السقیفة و فدک: ۱۱۱؛ خطاب رعینی، مواهب الجلیل: ۵/۱۲). (پس از نفقه همسران و هزینه خانوادهام). این فقره در پاره‌ای از روایتها با تمام الفاظ نیامده است (بیهقی، همان: ۶/۲۹۹؛ نمیری، تاریخ المدینة: ۱/۲۰۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳/۲۷). در برخی نقلها، تنها بخش نخست این عبارت «بعد نفقة

نسائی» ثبت گردیده است (عینی، همان: ۱۲/ ۱۶۱).

### مبحث ششم: مفاد و دلالت حدیث

نخست شایسته است که به دو نکته اشاره کنیم:

مسئله اول: الفاظ براساس نوع دلالت بر معانی سه نوع است:

نوع اول نص است؛ نص به موردی اطلاق می‌گردد که دلالت لفظ بر معنا قطعی باشد و احتمال معنای دیگر نباشد.

نوع دوم ظاهر است؛ ظاهر به گونه‌ای از دلالت لفظ اطلاق می‌گردد که دلالت آن بر معنای خاص، ترجیح داشته باشد (ظنی باشد). با وجود این، احتمال معنای دیگر همچنان باقی است.

نوع سوم مجمل است؛ این نوع دلالت به موردی گفته می‌شود که لفظ بر بیشتر از یک معنا دلالت دارد و ترجیحی نیز در کار نیست.

مسئله دوم: الفاظ، گاه به معنایی به کار می‌رود که برای آن وضع گردیده است؛ این کاربرد لفظ، کاربرد حقیقی است. گاه نیز لفظ در معنایی به کار می‌رود که برای آن وضع نگردیده است. این استعمال لفظ، استعمال مجازی است.

با عنایت به این دو مسئله، اکنون باید حدیث «لانورث» را از هر دو جهت فوق بررسی کرد. یعنی در قدم اول باید دید دلالت این حدیث، از نوع نص، ظاهر و یا مجمل است و در مرحله بعد، نوع استعمال الفاظ در این حدیث، از نوع استعمال حقیقی است یا مجازی.

از آنجا که این بحث در زمینه دو روایت وجود دارد، هرکدام را به صورت جداگانه بررسی می‌کنیم.

**روایت نخست:** در ذیل این روایت، چند مطلب را باید توضیح داد:

مطلب اول: کاندهلوی در توضیح فرموده رسول خدا ﷺ می‌گوید: «لانورث» به



ضم «نون» و فتح «راء» مخفف، مبنی بر مجهول است. طیبی می‌گوید: «لانورث» در واقع «لایورث مناً» بوده است. حرف جر حذف شده و ضمیر جمع در فعل مستتر گشته و فعل از غایب به متکلم تحول یافته است. قاری می‌گوید: این گفته بر اساس این فرض است که فعل «ورث» متعدی بنفسه نیست؛ در حالی که برخی از اهل لغت آن را متعدی بنفسه و متعدی با حرف «من» قرار داده‌اند (کاندهلوی، همان: ۳۱۸/۱۵).

به نظر می‌رسد که قرائت متن به هر دو صورت جایز باشد: نحوه اول مبنی بر مجهول، «لانورث» و صورت دوم مبنی بر معلوم و با تشدید «لانورث»، زیرا هر دو قرائت از نظر لغوی پذیرفته است و دلیلی برای پافشاردن بر قرائت نخست وجود ندارد. چون دلیلی بر ترجیح قرائت نخست نیست، بلکه قرائت دوم به خصوص با توجه به برخی نقلهای حدیث، ترجیح دارد.

مطلب دوم: مراد از حرف «ما» در گفته رسول خدا ﷺ: «ماترکنا» چه «ما»ی است؟ دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول این است که این «ما»، «ما»ی موصول باشد و ظاهر این است.

احتمال دوم این است که «ما»، «ما»ی نافی باشد و «صدقه» مفعول «ترکنا» باشد.

احتمال دوم از چند جهت مورد تردید قرار گرفته است:

۱. وجود ضمیر در «ترکنا» در بیشتر روایات با این احتمال نمی‌سازد.

۲. عبارت «فهو صدقه» در برخی نقلها، با این احتمال جمع نمی‌گردد.

۳. تصریحاتی که در حدیثهای دیگر داریم، مانند: «انا معاشر الانبیاء لانورث» (ما جماعت پیامبران ارث نمی‌گذاریم) با این فرض ناسازگار است، زیرا به تناقض اول و آخر این حدیث منجر می‌گردد (همان: ۳۱۹ - ۳۲۰).

**نقد و ارزیابی:** کاندهلوی بدون ذکر منبع مدعی می‌شود که این احتمال، گفته شیعیان است و آن را فریب و دروغ می‌خواند. ظاهر سخن او نشان می‌دهد که

تمامی شیعیان یا بیشتر آنها مقصود وی است. بر اساس بررسیهایی که بنده انجام دادم، برکس دیگری دست نیافتم که به این احتمال تصریح کرده باشد. من همچنان در شگفتم که کتابهای معروف شیعه از چنین چیزی خالی است و او این سخن را بدون هیچ تحقیقی، به همه شیعیان و بخشی بزرگ از امام مسلمانان، نسبت می‌دهد. عجیب‌تر این است که وی در صفحه بعدی با نقل از شیخ مفید که وی را امام امامیه توصیف می‌کند، می‌گوید که شیخ مفید کلمه «صدقه» را به خاطر نقش «حال داشتن» و نه نقش مفعولی اش، منصوب می‌داند و نقل نمی‌کند که او «ما» را نافی می‌داند.

ما براساس ظهور حدیث می‌پذیریم که «ما» موصوله است و نه نافی. اما وجوهی که کاندهلوی بیان می‌دارد، به این دلایل نادرست است:

۱. بیشتر روایات و سندها و سلسله‌هایی که در کتابهای حدیثی از جمله بخاری آمده است، ضمیر «ها» را در «ترکناه» نیاورده‌اند، بلکه ضمیر را در این موارد آورده‌اند: ۱. در نقل احمد تنها در یک مورد ضمیر آمده است (شیبانی، همان: ۶/۲۶۲). ۲. مسلم نیز در روایت مالک بن اوس بن حدثان در یک مورد، بلکه فقط در یک جمله ضمیر را آورده است؛ در حالی که وی در همان جمله با تکرار این روایت، ضمیر «ها» را نیاورده است (نیسابوری، همان: ۵/۱۵۲). ۳. ترمذی نیز در یک مورد، ضمیر را نقل کرده است (ترمذی، همان: ۳/۱۲). با علم به اینکه روایت ابن اوس از مالک بن انس نقل شده که در موطأ بدون ضمیر روایت شده است.

با این حال، کاندهلوی چگونه ادعا می‌کند که ضمیر در بیشتر روایات آمده است؟! اما عبارت «صدقه» ظاهراً در پنج مورد وارد شده است (شیبانی، همان: ۶/۱۴۵، ۲۶۲؛ بخاری، همان: ۴/۲۱۰؛ سجستانی، همان: ۲/۲۵، ح ۲۹۱۷؛ دارقطنی، علل الدارقطنی: ۱/۲۳۱، س ۳۴). و در مورد ششم که از مالک روایت شده است، در کتاب موطأ

وی، اثری از این کلمه نیست (سنن ابی داود: ۲/ ۲۵، ح ۲۹۱۷).  
گفتنی است که بخاری عنوان بابی را که به این حدیث اختصاص داده است،  
(لأنورث ماترکنا صدقة) بدون ذکر «فا» پیش از کلمه «صدقه» است و تمامی  
حدیثهایی که روایت کرده، بدون «فا» است.

سوم: عبارت «انا معاشر الانبیاء لأنورث» در کتابهای نخستین حدیثی نیامده است.  
بلکه در برخی از منابع متأخر و در پاره‌ای از شرحها و کتابهای فقهی و تاریخی  
(جوهری، همان: ۱۰۳، ۱۱۶؛ شربینی، الاقناع فی حل الفاظ ابی شجاع: ۲/ ۵۰؛ همو، مغنی  
المحتاج: ۳/ ۲۶؛ بکری دمیاطی، حاشیة اعانة الطالبین: ۳/ ۲۶۲؛ سیوطی، تنویر الحوالک: ۱۱۵؛  
دردیر، الشرح الکبیر: ۲/ ۲۱۴؛ سرخسی، المبسوط: ۱۲، ۲۹؛ کاسانی، بدائع الصنائع: ۶/ ۲۱۹؛  
مفید، المسائل الصاغنیة: ۹۹؛ مرتضی، رسائل الشریف المرتضی: ۳/ ۱۴۶). که از منابع  
نخستین برگرفته شده، ثبت گردیده است. البته باید توجه کرد که تمامی این نقلها یا  
بیشتر آن، نقل به معناست و نه نقلی با الفاظ. به زودی به این مسئله دوباره باز  
می‌گردیم و خواهیم دید که نقل به معنا و آسان‌گیری و کم دقتی در نقل، نزد  
متأخران کم نیست.

مطلب سوم: در بیان فقره «ماترکنا صدقة» که در این حدیث آمده است، چند  
احتمال وجود دارد؛ با علم به این امر که مقصود از صدقه در اینجا معنای گسترده‌تر  
و فراگیرتر از صدقه اصطلاحی و شامل وقف و مانند آن است:  
احتمال اول این است که «صدقه» به عنوان خبر برای مبتدا که «ما»ی موصول  
است، مرفوع باشد. حدیث دو جمله است: جمله نخست، «انا لأنورث» است و  
جمله دوم، «ما ترکنا صدقة».

طرفداران نظریه استثنای پیامبر از ارث می‌گویند: به رفع خواندن «صدقه» بر  
نفی ارث دلالت دارد و معنی جمله این خواهد بود که آنچه پیامبر ﷺ تا هنگام

وفات مالکیت داشت و از خود به جا گذاشت، به وارثان منتقل نمی‌گردد، بلکه با وفاتش به صدقه تبدیل می‌گردد. این احتمال - چنان‌که گذشت و اشاره خواهیم کرد - با ادعای اجماعی که بر آن شده، مستند و تقویت گردیده است (سیوطی، تنویر الحوالک: ۷۱۵).

### ارزیابی احتمال نخست

اگر ما ذهن خود را از جدل و نزاعی که پیرامون این حدیث شکل گرفته است، فارغ سازیم، خواهیم دید که فقره «ماترکنا صدقه» و عبارتهای مانند آن، که در روایت اول و دوم ثبت شده است، تفسیرهای متعددی را بر می‌تابد:

تفسیر نخست این است که این عبارت محض اخبار باشد. در این صورت معنای جمله این خواهد شد: هر آنچه را در ملکیت من است، پیش از مرگ صدقه می‌دهم و چیزی نخواهد ماند تا ارث بگذارم. در این صورت، حدیث بر ارث نگذاشتن پیامبر ﷺ دلالت خواهد کرد، ولی به این معنا: اموالی را که رسول خدا ﷺ بر جا می‌گذارد، در زمره صدقات و اوقاف است. بنابراین، موضوعی برای ارث گذاشتن نیست و به اصطلاح، سالبه به انتفای موضوع است.

این تفسیر چنان‌که روشن است، از نظر سازگاری با عمومات کتاب و سنت و تعارض نداشتن با ادله ارث، مشکلی ندارد.

تفسیر دوم این است که این فقره مثل تفسیر نخست، محض گزارش و خبر باشد و معنای جمله این خواهد بود: بیشتر آنچه را در ملکیت من بود، پیش از مرگ صدقه می‌دهم و چیزی قابل توجهی نمی‌ماند تا ارث بگذارم؛ وجود مال اندک، مانند این است که اساساً مالی نباشد. بر اساس این تفسیر، حدیث بر نفی ارث دلالت دارد، اما نه به این معنا که بیشتر اموالی را که به جا گذاشته‌ام در زمره صدقه و وقف است، بلکه نفی ارث به معنای فقدان و نبودن تسامحی موضوع است؛ نه به معنای

سلب موضوع به طور دقیق.

این تفسیر گرچه با ادله ارث تعارض ندارد و با عمومات سازگار است، اما اراده معنای مسامحه‌آمیز و نه دقیق، خلاف ظاهر و نیازمند وجود قرینه است و تنها با وجود قرینه می‌تواند درست باشد.

تفسیر سوم این است که مقصود حضرت پیامبر ﷺ باز هم اخبار باشد، اما به این معنا: هر آنچه در ملکیت من است، با وصیت من به عنوان صدقه پس از وفاتم لحاظ گردد. چون وصیت تمامی ارث را در بر نمی‌گیرد و در محدوده یک سوم آن باقی می‌ماند و با توجه گفته رسول خدا ﷺ: «انا لانورث»، معنای گفته فوق این خواهد شد: ما همه آنچه را در اختیار داریم و در ملکیت ماست، به ارث نمی‌گذاریم، بلکه بخشی را نیز به عنوان صدقات در نظر می‌گیریم.

این تفسیر به تمام معنا بر خلاف ظاهر و از نظر عرف ناپسند و دور از ذهن است. تفسیر چهارم این است که باز هم مقصود اخبار باشد، اما به یک معنای دیگر یعنی هر آنچه را در ملکیت من است، چه پیش از مرگ و یا پس از آن، به عنوان صدقه لحاظ می‌کنم.

از آنجا که این تفسیر جمع میان تفسیرهای گذشته از حدیث است، به همان کاستیها و اشکالها مبتلاست.

تفسیر پنجم، تفسیری است که شیخ مفید در رساله‌اش آورده است و آن این است که مقصود از حدیث چنین باشد: بخشی از حقوق و طلبهای ما [که در دوره حیات و پیش از مرگ مطالبه نکردیم و در دست مردم ماند، صدقه است] پس از وفاتم در دست آنان باقی خواهد ماند و برای وارثانم جایز نیست که در پی تملیک آن بر آیند؛ من کسانی را که چیزی از اموال مرا در اختیار دارند و در زمان حیات، از آنان نخواستم، بخشیدم. دلیل درستی این تفسیر این است که موافق عموم قرآن و ظاهر آن است و آنچه مخالفان ادعا کرده‌اند، با عموم قرآن و ظاهر آن نمی‌سازد و

تفسیر و حمل سنت به نحو سازگارانه با عموم قرآن بهتر از آن است که آن را بر معنای خلاف عموم حمل کنیم (مفید، حدیث نحن معاشر الانبیاء: ۲۳ - ۲۴).

تفسیر مفید گرچه تأویلی دور از ذهن است، اما نسبت به تفسیر حدیث به گونه‌ای که در مخالفت با قرآن و حدیث باشد، ترجیح دارد.

تفسیر ششم این است که مراد پیامبر انشا است و نه اخبار و معنای جمله این خواهد بود: آنچه در ملکیت من بود، به محض وفاتم صدقه می‌گردد.

تنها براساس این تفسیر است که میان حدیث و عمومات قرآن در باب ارث، تعارض ایجاد می‌گردد. از سویی شواهدی که این تفسیر را در برابر تفسیر نخست تقویت کند، وجود ندارد و هر دو تفسیر به یک اندازه ممکن است. افزون بر اینکه این بحث در کل بر مرفوع خواندن «صدقه» استوار است و این امر خود محض احتمال است که نیازمند گواه و مستندی است که آن را بر قرائتهای دیگر برتری دهد. حتی این تفسیر به دلیل مخالفتی که با عمومات و مطلقات کتاب و سنت دارد، مرجوح و ناپذیرفتنی است.

احتمال دوم این است که کلمه «صدقه» را به نصب بخوانیم؛ یعنی «ما»ی موصول در جایگاه نصبی قرار گیرد و مفعول دوم برای «ترکنا» باشد که مفعول اول آن حذف گردیده است و «صدقه» حال برای «ما» باشد. در این صورت معنای جمله در کل این خواهد بود: ما آنچه را به عنوان صدقه به جا نهاده‌ایم، ارث نمی‌گذاریم. مراد از صدقه نیز در اینجا معنای فراگیرتری است که وقف و مانند آن را نیز در بر می‌گیرد.

این تفسیر را سرخسی از برخی استادانش نقل کرده و می‌گوید: معنای جمله این خواهد بود: آنچه را ما به عنوان صدقه به جا گذاشته‌ایم، از ما به ارث نمی‌برند. مقصود این نیست که اموال پیامبران علیهم‌السلام ارث گذاشته نمی‌شود؛ خدای متعال می‌فرماید: «و ورث سلیمان داوود (نمل: ۱۶)؛ و سلیمان از داود میراث برد.» نیز

می‌فرماید: «فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب (مریم: ۵-۶)؛ از نزد خویش به من وارثی بخش. که از من و از خاندان یعقوب میراث برد.» حاشا که رسول خدا ﷺ بر خلاف قرآن سخن گوید (سرخسی، المبسوط: ۱۲، ۲۹).

برخی این احتمال را تقویت کرده‌اند و معتقدند که قرائت نصب با عمومات و مطلقات کتاب و سنت می‌سازد. از سویی قرینه و شواهدی آن را تایید می‌کند؛ پیامبران ﷺ به خصوص رسول خدا ﷺ در قبال بیشتر اموالشان با نگاه و مبنای وقفی برخورد می‌کردند و صدقه و وقف به ارث نمی‌رود و به حالش باقی می‌ماند. وارثان تنها بخشی از اموال را که از صدقات نیست، به ارث می‌برند (صدر، همان: ۱۵۹). این حکم، حکم عامی است که مطابق با بقیه قواعد و احکام شرعی است و در اختصاص رسول خدا ﷺ نیست.

### نقد و ارزیابی

شیخ ابو عبدالله بن معلم و مشهور به مفید، در رساله خود و در تفسیر حدیث فوق، اشکالی بر این احتمال گرفته و سپس به طور مفصل به بحث و بررسی این احتمال پرداخته است. وی می‌گوید: اگر بگویند این گفته درست نیست، زیرا همه آنچه را همگان به جا می‌گذارند، صدقه است و صدقات نیز به ارث گذاشته نمی‌شود و صحیح نیست که ارث گذاشته شود، پس تخصیص پیامبران ﷺ و گفتن آن چه فایده معقولی دارد؟

در جواب این اشکال باید گفت: مسئله آن‌گونه که شما می‌گویید، نیست، زیرا گاه در یک امر عمومی عده‌ای به صورت اختصاصی مورد تأکید قرار می‌گیرند. بدین جهت که در میان همگان، آنان شایسته‌تر و ملتزم‌تر به عمل به مفاد آن حکم‌اند؛ گرچه حکم برای بقیه مکلفان ثابت است. خدای عز و جل می‌فرماید: «انما

انت منذر من یخشاها؛ گرچه پیامبر ﷺ منذر تمامی عقلاست. می فرماید: «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ»؛ گرچه کافران و کسانی که از داشتن چنین صفتی محروم اند نیز گاهی مسجد می سازند. و می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»؛ گرچه در میان کافران کسانی هستند که وقتی یاد خدا گردد، می ترسند و گرچه ممکن است در میان مؤمنان کسانی باشند که وقتی یاد خدا می شود، از نعمتهای وی مسرور و شاد گردند و یا مشغول به گونه‌ای از کارهای مباح باشند و در این وضعیت هیچ‌گونه اضطراب و ترسی بر آنان چیره نگردد. این در میان مردم چیزی متداول و محسوس است.

این امر مانند این سخن است که کسی بگوید: ما مسلمانان امر ناپسند و منکر را تایید نمی‌کنیم؛ گرچه از ادیان دیگر نیز کسانی باشند که امور ناپسند و آنچه را منکر می‌دانند، تایید نکنند و از سویی، کسانی در میان مسلمانان باشند که بر اساس اعتقاد به درستی منکری، که این باور مولود شبهات باشد، امر منکری را تأیید کنند.

یا مانند گفته فقیهی که می‌گوید: ما جماعت فقیهان شهادت فاسقان را نمی‌پذیریم؛ در حالی که این خصوصیت را گروه‌های دیگر و غیرفقها نیز ممکن است داشته باشند. یا مانند این گفته که شخصی بگوید: ما گروه قاریان خیانت ستمکاران را حلال نمی‌دانیم، در حالی که کسانی دیگر نیز از میان انسانهای عادل و یا فاسق به حرمت چنین امری حکم می‌کنند. مواردی زیادی را از این دست در سخندهای معمولی می‌توان نشان داد. معنای اختصاص دادن عده‌ای، اولویت آنان است، زیرا آنان پیشوایان و رهبران دیگران اند.

فرض دیگر این است که احتمال دهیم گفته رسول خدا ﷺ - اگر نسبت دادن این احتمال به آن حضرت درست باشد - «نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقة» معنایش این است که فرزندان و بستگان ما، حق ندارند از صدقات استفاده



کنند؛ گرچه به وضعیت فقیرانه‌ای دچار گردند که اگر از بقیه مردم بودند، صدقات خانواده شان بر آنان حلال می‌گشت، زیرا خدای متعال، صدقه را بر فرزندان و بستگان پیامبران به خاطر بزرگداشت آنان و دور کردن پلیدیها از حریم و سرنوشتشان، حرام کرده است.<sup>(۲۸)</sup> اما چنین حکمی برای مردمان دیگر وجود ندارد و در میان آنان اگر کسی صدقه و وقف و وصیتی برای فقرا و مردمان دیگر (غیر بستگان) به جا گذارد، اما پس از آنان فرزندان و بستگانشان به فقر دچار گردند، این بستگان نسبت به این اموال در اولویت بیشتر نسبت به افراد دورتر قرار خواهند گرفت.

بنابراین، رسول خدا ﷺ، اهل بیت و ذریه‌اش را از استفاده آنچه وی به عنوان صدقه به جا گذاشته، منع کرده است؛ حتی اگر آنان دچار فقر گردند. معنای گفته حضرت «لانورث» این خواهد بود که پس از وفات ما، اموال ما در هر حال به بازماندگان و وارثان ما نمی‌رسد. این سخن معطوف به امر مشهوری در باب انتقال اشیا از مردگان به بازماندگان آنهاست.

اما اینکه از این اموال به «میراث» تعبیر شده است، گرچه از راه ارث به دست دیگران نرسد، در قرآن کریم مشابه دارد: «وَأَوْزَكُمُ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ (احزاب: ۲۷)؛ و شما را وارث سرزمین و دیار و اموال آنها کرد.»

## نتیجه

۱. بنابر احتمال دوم، حدیث دلالتی بر نفی ارث از پیامبر ﷺ و استثنای وی از احکام ارث ندارد و با توجه به وجود قرینه و افزون بر موافقت با قرآن کریم، بر احتمال اول برتری می‌یابد.

۲. به فرضی که این دلایل را نپذیریم، دلیلی که یکی از دو احتمال را تقویت کند، وجود ندارد و به بیان دیگر روایت مجمل است و در این صورت نمی‌توان به آن عمل کرد و ناگزیر باید به عمومات و اطلاقات لفظی موجود در کتاب و سنت

برگردیم که مقتضای آنها ارث گذاشتن پیامبران است.

در بحثی که پیرامون احتمال اول - که همان قرائت به رفع بود - داشتیم، روشن گردید که این احتمال نیز از نظر نداشتن ظهور بر حکم ارث نگذاشتن رسول خدا ﷺ، مانند احتمال دوم است.

از اینجا روشن می‌گردد که تلاش برخی بر ترجیح قرائت رفع و تلاش نومیدانه برای دفاع از آن، بی‌فایده است. این عده قرائت فوق را به این جهت ترجیح می‌دهند که آن را تایید شده با شواهدی می‌دانند که این گفته را تایید می‌کند؛ شواهدی چون اینکه حضرت زهراء علیها السلام که از فصیح‌ترین سخنوران عرب و داناترین فرد به ادبیات و ساختار زبان عربی است، تفاوتی میان گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله: «ماترکنا صدقة» با نصب و «ماترکنا صدقة» به رفع در نیافته باشد؛ و یا ابوبکر که با این حدیث بر ادعایش استدلال می‌کند و آن را شرح می‌دهد. همچنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام که فصیح‌ترین فرد قریش و داناترین شخص به این موضوع بود و عباس بن عبدالمطلب که این اعتراض را نکردند، فهمی از این تفاوت نداشتند (باجی، المتقی شرح موطا مالک: ۵۰۱/۹؛ سیوطی، تنویر الحوالک شرح علی موطا مالک: ۷۱۶-۷۱۷؛ کاندهلوی، همان: ۱۵/۳۳۰).<sup>(۲۹)</sup>

افزون بر این، آنچه ابوبکر در باب ارث نگذاشتن پیامبر صلی الله علیه و آله ادعا می‌کند، با هریک از دو قرائت رفع و نصب، محقق است؛ یعنی چه ثابت نشدن ارث برای پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر وجود دلیل شرعی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله را از حکم ارث استثناء می‌کند و به بیان دیگر محمول و حکم ثابت نباشد؛ یا اینکه نفی ارث برخاسته از نبود اموالی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که موضوع ارث قرار گیرد؛ یعنی ارث نگذاشتن گاه برخاسته از فقدان حکم است و گاه معلول نبود موضوع و در هر دو صورت، دست نیافتن وارثان بر اموال رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ابوبکر به آنچه می‌خواست دست یافت و مدعیان ارث به آن نرسیدند.

بنابراین، بازگفتن این ماجرا صلاحیت ندارد که مؤید قرائت رفع باشد و قرائت نصب را کنار گذارد؛ آن‌گونه که عده‌ای به آن استناد کرده‌اند.

همچنین روشن گردید که گفته‌ی کاندهلوی مبنی بر اینکه عبارت «فهو صدقة» در حدیث ابی‌زناده، تاویل شیعه را در منصوب خواندن «صدقه» رد می‌کند، هیچ ثمره و سودی ندارد (کاندهلوی، همان: ۱۵/۳۲۹).

مطلب چهارم: در برخی نقلهایی که از حدیث شده است، فقره‌ای در حدیث اضافه گردیده است: «انا معاشر الانبياء لانورث ذهاباً و لافضة و لارضاً و لا عقاراً و لاداراً، و لکنا نورث الايمان و الحکمة و العلم و السنة» (ابن ابی‌الحدید، همان: ۱۶/۲۱۴). درباره‌ی این فقره چند احتمال وجود دارد:

احتمال اول این است که حدیث در پی تشریح نفی ارث از پیامبران عليهم السلام باشد. احتمال دوم این است که حدیث در صدد بیان یک امر معنوی است؛ یعنی اینکه پیامبران عليهم السلام زاهدانی هستند که دنیا و داشته‌های آن، مورد توجهشان نیست و حدیث در مقام تشریح نیست.

قرینه‌ای که این احتمال تقویت می‌کند ادامه‌ی کلام است که پیامبران عليهم السلام ایمان و حکمت و علم و سنت را به ارث می‌گذارند. روشن است که زبان این فقره اخیر، زبان بیان حکم و تشریح نیست، بلکه منظور بیان این امر است که پیامبران عليهم السلام با رسالت‌های ماندگارشان جاویدان‌اند، نه مانند پادشاهان و حاکمان که با اموالشان در پی جاودانگی‌اند. به همین خاطر بخش نخست حدیث را نیز براین معنا حمل می‌کنیم (صدر، همان: ۱۶۰). اگر حدیث در مقام بیان حکم شرعی در خصوص ارث بود، این‌گونه بیان می‌شد: «نحن معاشر الانبياء لانورث شيئاً» (ما جماعت پیامبران هیچ چیزی به ارث نمی‌گذاریم) تا هرگونه میراثی منتفی شود. درباره‌ی این فقره احتمالات دیگری نیز وجود دارد (حر العاملی، وسائل الشیعة: ۲۷/۷۸ ب ۸ من صفات التفاضی، ح

۲؛ مجلسی، بحار الانوار: ۲/ ۹۲، ح ۲۱).

از جمله شواهدی که این احتمال را تقویت می‌کند و ترجیح می‌بخشد، وجود اضافات دیگر در برخی نقلهای آن است؛ مانند:

و انما اورثوا احادیث من احادیثهم، فمن اخذ بشی منها فقد اخذ حظاً وافراً، فانظرو علمکم عنم تاخذونه؛ آنان تنها گفته‌هایی از احادیثشان به ارث گذاشتند؛ کسی که از این احادیث چیزی بگیرد، به سهم بزرگی دست یافته است؛ پس دقت کنید؛ علمتان را از که فرا می‌گیرید.

در برخی نقلها این گونه آمده است:

فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولاینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین؛ در میان ما اهل بیت، در هر نسلی، انسانهای عادل هستند که از ساحت ما، تحریف غالیان و دعوای دروغگویان و مبطلان و تاویل نادانان را دور می‌کنند (کلینی، الکافی: ۱/ ۳۲، ح ۲).  
روشن است که این کلام نشانه این امر است که پیامبران علیهم السلام دارای شأن و منزلتی متفاوت از حاکمان دنیایی اند؛ آنان علم و هدایت برای انسانها به جا می‌گذارند.

## پی‌نوشتها

- (۱). خداوند این توفیق را به بنده داد که پژوهش مقایسه‌ای کاملی در زمینه آیاتی انجام دهم که بر ارث پیامبران دلالت دارند. همین‌طور تحقیق مستقل دیگر انجام داده‌ام پیرامون تلاشهای ادبی صورت گرفته - به جز حدیث (لانورث) - که می‌کوشد، پیامبران را از حکم ارث، استثنا کند.
- (۲). این نکته را باید یادآوری کنیم که داستان مطالبه میراث از سوی حضرت فاطمه علیها السلام به گونه‌های متفاوتی در تاریخ نقل شده است که یک نمونه‌اش، نحوه‌ای است که ما نقل کردیم. در برخی از روایات نامی از عباس به میان نیامده است. در برخی روایات نیز آمده است که حضرت فاطمه علیها السلام خود پیش ابوبکر نرفت، بلکه کسی را فرستاد. از نظر محتوایی نیز روایاتی وجود دارد - چنان‌که در حدیث ابی طفیل خواهد آمد - که با مضمون فوق (ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه می‌گذاریم صدقه است)، ناسازگار است.
- (۳). یرفأ، نام دربان عمر بن خطاب و از بندگان وی است که عصر جاهلیت را نیز درک کرده است. وی با عمر بن خطاب در دوره خلافت ابوبکر صدیق، حج به جا آورده است. گفته‌اند وی تا عصر خلافت معاویه بن ابی سفیان، زنده بوده است.
- (۴). «رهط» که در روایت آمده است به جماعتی بیشتر از سه نفر و کمتر از ده نفر، اطلاق می‌گردد.
- (۵). واژه «احتاز» در روایت از «حاز الشی و احتازه»، یعنی ملحق کردن و اختصاص دادن به اموال خود است (در برابر بخشیدن به دیگران).
- (۶). فضیل بن سلیمان ابوسلیمان النمیری بصری، در سال ۱۸۶ق از دنیا رفته است. نسایی، کتاب الضعفاء و المتروکین: ۲۲۷ شماره ۴۹۴؛ ابن حبان، الثقات: ۳۱۶/۷ - ۳۱۷.
- (۷). اسماعیل بن عمرو بن نجیح البجلی، کنیه‌اش ابواسحاق است، اهل کوفه و ساکن اصفهان بوده است. در حدود سال ۱۳۰ق به دنیا آمده است و در سال ۱۲۷ق از دنیا رفته

است. ابن حبان، الثقات: ۸/ ۱۰۰؛ ابن حبان، طبقات المحلثین باصبهان: ۲/ ۷۱، شماره ۹۸؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء: ۱۰/ ۴۳۵، شماره ۱۳۶.

(۸). از جمله این تعامل غیر علمی، سخنی است که باجی در باب ارث نگذاشتن پیامبران مطرح می‌کند و از شیعیان امامی با اوصاف تند یاد می‌کند: آنچه مورد اجماع اهل سنت است، حکم تمامی پیامبران علیهم‌السلام است؛ در حالی که ابن علی می‌گوید: این حکم ویژه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ماست. امامیه می‌گویند: تمامی پیامبران ارث می‌گذارند و برای اثبات این امر به مستندات معشوشی که تردیدی در نادرستی آن نیست، دست می‌برند؛ در حالی که نص گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در برابر آن قرار دارد. الباجی، المتقی شرح موطامالک، ۹، ۵۰۰.

آنچه از باجی عجیب است این است که وی حتی یک مورد از منابع امامیه را نقل نکرده است که ضعف آرای آنان را اثبات کند. در حالی که وی نسبت به ابن علی، با اینکه از نظر باجی وی در برابر اهل سنت قرار دارد، این‌گونه سخن نمی‌گوید.

باجی پس از این تعلیق از استادش ابو جعفر سمّانی، مناظره شفاهی را گزارش می‌کند که میان ابو علی بن شاذان و ابو عبدالله بن المعلم پیشوای امامیه، صورت گرفته است. به این مناظره در مبحث محتوایی حدیث، بر خواهیم گشت.

(۹). وی عروة بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد عزری بن قصی بن کلاب و برادر عبدالله بن زبیر است. مادرش اسماء دختر ابوبکر است و کنیه‌اش ابو عبدالله است. از وی به «عریه» نیز یاد کرده‌اند. وی در آخر خلافت عمر به دنیا آمد و گفته‌اند در سال ۹۹ق، و برخی گفته‌اند در سال ۱۰۰ق، و نیز گفته‌اند که در ۱۰۱ق، تولد یافته است. وی را ستوده‌اند و دارای دانش زیاد توصیف کرده‌اند. خراسانی الکرباسی، اکلیل المنهج فی تحقیق المطلب: ۵۷۲، شماره ۲۲۳؛ عصفری، تاریخ خلیفه: ۱۱۲؛ عصفری، طبقات خلیفه: ۴۲۰؛ باجی، التعدیل و التجریح: ۳/ ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸؛ بخاری، التاریخ الکبیر: ۷/ ۳۱، شماره ۱۳۸؛ رازی، الجرح و التعدیل: ۶/ ۳۹۵، شماره ۲۲۰۷؛ ابن حبان، الثقات: ۵/ ۱۹۴ - ۱۹۵؛ ابن حبان، مشاهیر علماء الامصار: ۱۰۵، شماره ۴۲۸.

(۱۰). وی ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد عوف ابن عبد بن حارث بن زهره

بن کلاب بن مره بن کعب قرشی زهری است. مادر وی دختر اصبع بن عمرو، اهل دومه الجندل بوده است. ام‌کلثوم به وی شیر داده است. عایشه خاله رضاعی وی است. وی در سال ۹۴ق از دنیا رفت. در عصر خلافت ولید وی ۷۲ ساله بود. سعید بن عاص وی را به قضاوت گماشت و تا زمانی که سعید عزل نشده بود، در منصب قضاوت باقی بود. ذهبی، سیر اعلام النبلاء: ۲۸۷/۴ - ۲۹۱، شماره ۱۰۸.

(۱۱). «بال» در فرهنگ لغات، به معنای قلب و ماهی بزرگ آمده است. به هر حال معنای آن هر چه باشد، مسخره کردن و استهزای طرف است. ر.ک: اسماعیل بن حماد الجوهری، الصحاح ۲۰۰۸: ۱۱۷ (مترجم).

(۱۲). وی ابوالحسن محمد بن عمرو بن علقمه بن وقاص لثی، دوست ابوسلمه است که در سال ۱۴۴ یا ۱۴۵ق از دنیا رفته است. ذهبی، سیر اعلام النبلاء: ۱۳۶/۶، شماره ۴۶.

(۱۳). ابن خراش عبدالرحمن بن یوسف بن سعید بن خراش بغدادی و مروی الاصل است. وی در سال ۲۸۳ق در بغداد درگذشت. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق: ۳۶، ۱۰۷ - ۱۱۰.

(۱۴). کلمه «الحویرث» در روایت، تعبیر رسمی و نوشتاری «اوس» یا «اویس» است؛ مالک بن حویرث ابوسلیمان همان بن اثم لثی است که در بصره زندگی می‌کرد. وی غیر از ابن حدثان است که در مدینه می‌زیست. ابن حویرث به تأخیر اسلام آورد و برای وی صحبت با رسول الله ﷺ ثبت نشده است. وی از معاصران پیامبر ﷺ بوده است و بیشتر عمرش را در جاهلیت گذاراند؛ یعنی طبیعت بدوی و جاهلی بر وی چیره بود و این خصوصیت با توصیف عثمان از وی می‌سازد که وی «اعرابی ای بود که با ادرارش تطهیر می‌کرد...».

(۱۵). وی ابوعثمان البصری عمرو بن مرزوق مولای باهله است. وی در سال ۱۲۴ق در بصره از دنیا رفت. ذهبی، تاریخ الاسلام: ۳۰۳/۱۶ - ۳۰۴؛ ابن المبرد، بحرالدم: ۱۱۹، شماره ۷۷۷ و ۱۹۳، شماره ۱۳۰۰.

(۱۶). ابوزناد، لقب عبدالله بن ذکوان است که کنیه‌اش ابوعبدالرحمن بود. برخی گفته‌اند وی دو کنیه داشته است؛ ابوعبدالرحمن و ابوزناد. درحالی‌که وی از کنیه دوم خشمگین

می‌شد، اما همین کنیه، غالب شد. وی مولای «رمله» دختر شیبیه بود که در عقد عثمان بود. برخی گفته‌اند وی مولای عبدالحمید بن عبدالرحمن بوده است. وی از پیروان تابعین بود. عموی وی ابولؤلؤ قاتل خلیفه دوم عمر بن الخطاب بود. وی به صورت ناگهانی در سال ۱۳۰ یا ۱۳۱ق در حمام از دنیا رفت. او کاتب خالد بن عبدالله عبدالملک بن حارث بن حکم بود. عمر بن عبدالعزیز وی را مسئول مالیات کوفه کرد. او همین‌طور عهده‌دار مالیات مدینه بود. تستری، قاموس الرجال: ۱۱، ۲۳۵ (۳۶۶)؛ بخاری، تاریخ الصغیر؛ شیبانی، العلیل: ۲، ۳۰۰، شماره ۲۳۳۱؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق: ۲۸، ۴۹ و ۵۴.

(۱۷). بنده کتابهای حدیثی و غیر حدیثی فراوانی را جست‌وجو کردم و به نص حدیثی که ابودرداء نقل کرده است، دست نیافتم و شاهدی دال بر اینکه وی از راویان حدیث «لانورث» باشد، هم پیدا نکردم. والله اعلم.

(۱۸). آلوسی در عبارت این حدیث دست برده و به گونه‌ای به تدلیس عبارات پرداخته است که نشان می‌دهد افراد حاضر در این مجلس، بیشتر از مقداری است که در حدیث آمده است. وی می‌گوید: عمر بن خطاب در محضر عده‌ای از صحابه که در آن میان علی رضی الله عنه و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و سعد ابی وقاص... هم بودند... آلوسی، روح المعانی: ۴/۲۱۷ - ۲۱۸.

(۱۹). چند صفحه بعد خواهد آمد که فعل «لانورث» مجهول است یا معلوم که در هر صورت ترجمه فارسی آن متفاوت خواهد بود. در این ترجمه فعل معلوم و همراه با تشدید، لحاظ گردیده است (مترجم).

(۲۰). عینی، عمدة القاری: ۱۴/۱۶۳ و ۱۵/۲۰، ۲۴ و دیگران. برخی از محققان به عدم ثبوت روایت با این عبارت، تصریح کرده‌اند.

(۲۱). مالک، الموطأ: ۲/۹۹۳. این لفظ مطابق روایت بخاری است. حافظ می‌گوید: مانند این را ابوذر نیز روایت کرده است؛ به جز کشمینی و بقیه، «لایقسم» به حذف تاء دوم، ثبت کرده‌اند. ر.ک: کاندهلوی، اوجز المسالک الی الموطأ مالک: ۱۵/۳۲۷.

(۲۲). این تعبیر از زرقانی حکایت گردیده است. ر.ک: کاندهلوی، اوجز المسالک الی



الموطأ مالک، ۳۲۷/۱۵.

(۲۳). این روایت نیز در نسخه‌های آمده است. رک: کاندهلوی، اوجز المسالک الی

الموطأ مالک: ۳۲۷/۱۵.

(۲۴). زرقانی این روایت را نقل کرده است. رک: کاندهلوی، اوجز المسالک الی الموطأ

مالک: ۳۲۷/۱۵.

(۲۵). این روایت از احمد نقل شده است. رک: عینی، عمدة القاری: ۲۳۳/۲۳۴.

(۲۶). مسلم این روایت را با همین تعبیر از سفیان بن عیینه از ابی‌زناده نقل کرده است و

ثوری نیز از وی در نقلی که از ابی‌زناده کرده است، پیروی نموده است. رک: ترمذی، فی

الشمائل المحمدیة، ۲۱۰، ح ۲۸۶ و از احمد نیز روایت گردیده است. رک: الشوکانی، نیل

الاوطار، ۶، ۱۹۶.

(۲۷). رک: ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق: ۴/۱۱۴؛ صالحی، سبیل الهدی و الرشاد،

۳۶۹/۱۲. در این روایات کلمه «یقتسم» به کار رفته است اما با توجه به احادیث پیشین، به

صورت متعدی برگردانیم (مترجم).

(۲۸). شیخ طبرسی رحمته الله می‌گوید: علما در نحوه مصرف کردن خمس و کسانی که

مستحق خمس اند، اختلاف کرده‌اند. قول نخست همان است که اصحاب ما به آن قائل‌اند

و آن این است که خمس به شش قسمت تقسیم می‌گردد؛ سهمی برای خدا و سهمی برای

رسول صلی الله علیه و آله لحاظ می‌گردد. این دو سهم به اضافه سهم ذی‌القربی به امامی که جانشین

رسول صلی الله علیه و آله است تعلق می‌گیرد. سهمی برای یتیمان آل محمد صلی الله علیه و آله و سهمی برای

مساکین آنان و سهمی برای به راه ماندگان آنان (ابناء السبیل) در نظر گرفته می‌شود و کسی

در این سهم با آنان شریک نیست، زیرا خدای متعال صدقات را بر آنان حرام کرده است،

چون صدقات، ناپاکیه‌های مردم است و خداوند خمس را برای آنان جایگزین کرده است.

طبرسی، مجمع البیان: ۲/۵۴۳ و رک: حر عاملی، وسائل الشیعة: ۶/۳۵۵ - ۳۶۰. در وسائل

الشیعة، چند روایت در این موضوع نقل شده است از جمله:

۱. سلیم بن قیس می‌گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «به خدا سوگند، ما

کسانی هستیم که خداوند از آنان به ذی القربی یاد می‌کند؛ آنانی که قرین و همراه خودش و پیامبرش قرار داد و فرمود: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى قلله و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین» این موارد در اختصاص ماست. و برای ما سهمی در صدقه قرار نداد. خداوند پیامبرش را بزرگ داشت و ما را برتر از آن قرار داد که ناپاکیهای آنچه در دست مردم قرار دارد، بخوراند. حر عاملی، وسائل الشیعة، ۶ / ۳۵۸.

۲. از بنده صالح خدا نقل است که فرمود: و خدای متعال این خمس را برای آنان قرار داد و نه برای مساکین و به راه ماندگان (ابناء السبیل) بقیه مردم در عوض صدقات مردم تا به خاطر پیوند آنان به رسول خدا ﷺ پاکشان نگه دارد و به عنوان کرامت از جانب خدا از ناپاکیهای مردم دورشان دارد. حر عاملی، وسائل الشیعة، ۶ / ۳۵۸.

۳. در الدر المنثور سیوطی از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل شده است: از علی رضی الله عنه پرسیدم ابوبکر و عمر درباره خمس نصیب شما چه کردند؟ حضرت شروع به صحبت کرد و فرمود: «خداوند صدقه را بر رسولش ﷺ حرام کرد و در عوض سهمی از خمس را به جای آنچه بر وی و خاندانش حرام کرده است و نه بر بقیه امت پیامبر ﷺ در نظر گرفت. پس برای آنان همراه با رسولش ﷺ به جای آنچه بر آنان حرام گردانیده است، جایگزینی مقرر داشت. در الدر المنثور روایت دیگری نیز در این زمینه وارد شده است. رک: سیوطی، الدر المنثور: ۳ / ۱۸۶.

(۲۹). جالب‌تر از این حکایتی است که باجی از استادش نقل می‌کند و می‌گوید: قاضی ابوجعفر سمنانی به من گفت: ابوعلی بن شاذان که در این زمینه دانش و تخصص داشت، گرچه عربی نخوانده بود، با اباعبدالله بن معلم، که امام امامیه بود و اضافه بر این به عربی تسلط داشت، در این زمینه مناظره کردند. ابن شاذان با استناد به حدیث: «انا معاشر الانبیاء لانورث ما ترکنا صدقه» استدلال کرد که پیامبران ارث نمی‌گذارند. ابن معلم به وی گفت: آنچه را تو از این حدیث خواندی، در آن کلمه «صدقه» به خاطر حال بودن منصوب است و معنای جمله این خواهد بود که آنچه را پیامبر ﷺ به عنوان صدقه به جا گذاشته است، به ارث نمی‌رود. ما هم این را درست می‌دانیم. آنچه را ما نمی‌پذیریم حکم نفی ارث در

اموال دیگر رسول خدا ﷺ به جز این مورد است. ابن معلم چون می‌دانست که ابن شاذان از این مبحث چیزی نمی‌داند، و فرق میان حال و غیر حال را نمی‌داند، از روی عمد بحث را به اینجا کشاند و این نکته زبانی را پیش کشید. وقتی نوبت ابن شاذان رسید وی گفت: آنچه را در باب گفته رسول خدا ﷺ «لانورث ما ترکنا صدقه» ادعا کردی و گفتی «صدقه» به خاطر نقش حال داشتن منصوب است و ما هم در این بخش از اموال پیامبر ﷺ معتقد به نفی ارثیم، ما فرق میان گفته رسول خدا ﷺ: «لانورث ما ترکنا صدقه» به نصب و «لانورث ما ترکنا صدقه» به رفع را نمی‌دانیم و در این مسئله نیازی به دانستن آن هم نیست، زیرا من و تو شکی نداریم که فاطمه رضی الله عنها از فصیح‌ترین افراد عرب و داناترین کسان در باب دانستن فرق میان دو روایت از گفته رسول خدا ﷺ: «ما ترکنا صدقه» و «ما ترکنا صدقه» (به رفع و نصب) است و همین‌طور عباس بن عبدالمطلب که به فرض اثبات میراث از مستحقان میراث بود، و نیز علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه که از فصیح‌ترین‌های قریش و داناترین آنها به این مسئله بود. فاطمه رضی الله عنها میراث پدرش را طلبید و ابوبکر با این تعبیر جوابش داد و وی به نحوی که این تعبیر را فهمید و دریافت که سهمی در میراث ندارد، از درخواستش منصرف شد. عباس رضی الله عنه و نیز علی رضی الله عنه و بقیه صحابه این جمله را فهمیدند و هیچ‌کسی این اعتراض را نکرد. همچنین ابوبکر صدیق که با این حدیث استدلال و تمسک می‌جست، شکی نیست که از فصیحان عرب و دانایان به این مسئله است؛ چیزی از این حدیث گفت که مقتضای آن نفی ارث بود و اگر از این تعبیر نفی ارث به دست نمی‌آمد، وی آن را نقل نمی‌کرد و به آن تمسک نمی‌جست. اگر به نصب خواندن «صدقه» ادعای تو را اثبات می‌کند و مقتضای این گفته است، ادعای تو باطل است و اگر مقتضای رفع منع است، روایت درست همان است و ادعای نصب، نادرست است. باجی، الممتقی شرح موطأ مالک: ۱۵/۵۰۰ - ۵۰۱. این مناظره را پس از وی نیز کسانی مانند سیوطی نقل کرده‌اند. (ر.ک: سیوطی، تنویر الحوالک شرح علی موطأ مالک: ۷۱۵ - ۷۱۶؛ کاندهلوی، أوجز المسالک الی موطأ مالک: ۱۵/۳۲۰).

۱. باجی و دیگران چرا نظر شیخ مفید را از کتابها و رساله‌های متعدد و رایج او نقل

نکرده‌اند؛ به خصوص که وی یک رساله‌را به بحث حدیث «لانورث» اختصاص داده است؟ و اگر این کار برای آنان میسر نبوده است، چرا با واسطه و از خلال کتابهای امامیه به نقل نظر وی نپرداخته‌اند و به نقل مناظره شفاهی وی بسنده کرده‌اند؟!

۲. آنچه شیخ مفید در رساله و آثار دیگرش مطرح می‌کند این است که حدیث، با دو قرائت روایت گردیده است؛ قرائت و احتمال رفع و نصب هر دو. او وجوه مفصل و بیان مبسوطی را در این زمینه مطرح می‌کند و ترجیح احتمالی از قرائت رفع و نصب را که امامیه برگزیده، اثبات می‌نماید و با این وجود اصراری بر قرائت نصب ندارد.

۳. با آنچه گفتیم سستی و بی‌پایگی دستاویز علی بن شاذان به اثبات رسید، زیرا آنچه ابوبکر می‌خواست محقق شد؛ چه بگوییم که نفی ارث از پیامبر ﷺ برخاسته از نفی و نبود حکم بود یا از باب فقدان موضوع؛ با این حال تمسک جستن ابوبکر به حدیث و استدلالی که وی با این حدیث انجام داده است، نمی‌تواند ترجیح و مؤیدی برای قرائت رفع باشد.